

راه رشد

در باب تأدیب و تربیت کودکان
حضرت آیت الله حائری شیرازی



حضرت آیت الله حائری شیرازی

ساخت نسخه الکترونیکی (pdf) توسط:

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حضرت آیت الله حائری شیرازی

www.HaeriShirazi.ir

بهار ۱۳۸۹

فهرست مطالب

.....	شیوه اصلاح.....
.....	شخصیت.....
.....	عقل.....
.....	مراقبت غیر ضرور.....
.....	زمینه های نامناسب.....
.....	مختصر اما مفید.....
.....	انضباط.....
.....	راز اعتماد.....
.....	در خلوت.....
.....	تغذیه روح.....
.....	قصه های بی حاصل.....
.....	نهال ایمان.....
.....	قلب کودکان.....
.....	ارتباط.....
.....	بینش و استقلال.....
.....	در کنار تشویق.....
.....	ظرفیت ها.....
.....	توکل بر خداوند.....
.....	عادت پذیری.....
.....	صفات خوب و بد.....
.....	نور و ظلمت.....
.....	نفس، قلب.....
.....	یاد خداوند.....
.....	عبادت کودکان.....
.....	برخورد قاطعانه.....
.....	سطح آگاهی.....
.....	خطر ابتلاء.....
.....	مراقبت.....
.....	دفع مفسدت.....
.....	یادآوری.....
.....	برهان و دلیل.....
.....	هنگام وعظ.....
.....	امر به معروف.....
.....	امانت ها.....
.....	محبت.....
.....	حسن ظن به خداوند.....
.....	افراط.....

به نام خدا

از بوسه های آب، بر لب یک جوینبار، چه سبزه ها که بر آید، و هم چه شکوفه ها!
و اینها، همه، محصول کارگاه "محبت" است،
و محبت، تنها در بوسه ها، تمام نمی شود،
بل، پُردامن است، و با چهره های گونه گونه گون،
و می توان گفت، سکه ای است، و با دوسوی،
و سوی دیگر آن، تنبیه، و گاه تهدید، و هم قهر، و نیز بی مهری،
و اینهمه را، هر کدام جایگاهی است،
و شایسته، و بایسته، آنست، که آنهمه را دریابیم،
و البته، ناممکن است،

جز آنکه دست به دامانِ کاردانیِ خبیر شویم،
که به حتم، در نظر صاحبان نظر، استاد آیه الله حایری شیرازی، در شمارِ برجستگانِ این سلسله است،
که گاه گاه، در لابه لایِ گفتار ایشان، نکاتی از این دست بدست می آید، که پاره ای از آنهمه، در این مجموعه کُتاه،
گرد آمده است.

بعون الله الملك الاعلی

محمد رضا رنجبر

شیوه اصلاح

رفتار ناپسندی که از فرزند خویش می بینید به روی وی نیاورید، زیرا گاهی اوقات، باید "تغافل" نمود.
یعنی وقتی مادری فهمید که فرزند وی مرتکب کاری قبیح شده است، خود را به "ندانستن" بزند.
اما سعی را بر آن دارد، که به نحو خردمندانه ای این مشکل را برطرف سازد.
مثلاً، با نقل یک "قصه" به کودک وانمود کند که هر کس فلان کار بد را انجام دهد، کاری زشت و ناپسند مرتکب شده است.
چون اگر شما صریحاً به روی او بیاورید که فلان اشتباه را مرتکب شده است، فوراً در صدد "دفاع" از خویش بر می آید،
و سعی می کند که خود را بی گناه جلوه دهد، و عذرهایی می تراشد.
اما وقتی به صورت داستان و حکایت باشد، دیگر دلیلی نمی بیند که از خود دفاع کند.
وقتی با کنایه و غیر مستقیم به او تفهیم شد که نباید کار خلاف کند، و از سویی نیز توجه یافت که خود نیز این کار
قبیح را مرتکب شده است، سعی می کند خود را "اصلاح" نماید.
و این، بهترین شیوه برای "اصلاح" کودک است.
به هر حال سعی کنید بین شما و فرزندانتان پرده "حیا" و "شرم حضور" وجود داشته باشد،
زیرا اگر شما آمدید و صریحاً به او گفتید که فلان کار را انجام داده ای، و من آن را می دانم، در این صورت
دیگر نمی توان توقع داشت که او حیا و شرم را رعایت کند؛
چون دیگر او احساس می کند که شما از عیوبش باخبر شده اید، و شخصیت و حیثیتش نزد شما خُرد و خود نیز تحقیر

شده است.

لذا دیگر لزومی در حفظ شخصیت خود نزد شما نمی بیند،

و همین امر، منشأ آفاتی عدیده، و گاهی هم عامل طغیان خواهد شد. برای روشن شدن مطلب مثالی می زنیم:

فرض کنید شما ظرفی پر از شیر، از مغازه ای گرفته، و می خواهید به منزل ببرید، چون این ظرف پر می باشد، بسیار آهسته و با احتیاط کامل حرکت می کنید، تا چیزی از شیر بر زمین نریزد،

اما اگر در این حال کسی آمد و به شما تنه زد، و نصف ظرف شیر بر زمین ریخت، در این هنگام، دیگر شما در حرکت، احتیاط نمی کنید، و آهسته نمی روید، بلکه بدون هیچ هول و هراسی، می توانید به سرعت حرکت کنید؛ چون دیگر خوف ریختن شیر وجود ندارد.

دربارۀ کودکان خود نیز سعی کنید کودک شما خیال کند که ظرف حیثیت و حرمت او پر می باشد، و باید احتیاط کامل رفتار کند، و تلاش کند کسی به او تنه نزند،

اما اگر شما آمدید و به او تنه زدید دیگر ظرف حرمت و شخصیت او تقلیل خواهد یافت، و طبعاً دیگر نباید داشته باشید که این کودک رفتارش با شما مثل سابق باشد.

پس، این نکته مهم را فراموش نکنید که گاهی "تغافل" لازم است،

به این معنا که شما از عیوب فرزندانان آگاه باشید، اما کودک شما اطلاع نداشته باشد که شما از عیوب او آگاه هستید. آگاه بودن شما از عیوب فرزندانان خوب است، اما آگاه بودن ایشان از این که شما عیوب وی را می دانید، خوب و به صلاح نیست.

شخصیت

اگر برآیند تا فرزندی پاک، مؤمن، متشخص، و متخلق به اخلاق حسنه داشته باشید، سعی کنید به فرزندانان "مسئولیت" بدهید،

و بعد، از آنان مسئولیت بخواهید،

و بدانید که این کار، کودکان را متشخص بار می آورد.

و احساس می کنند، که بقدری مهم و ارزشمند هستند، که به آنان مسئولیت واگذار می گردد.

کودکان باید احساس "شخصیت" کنند،

کسی که احساس شخصیت می کند با شدت تمام خود را کنترل می کند، و سعی می کند کاری نکند که

شخصیت او آسیب ببیند، و یا لکه دار شود. وقتی که کودکان، احساس شخصیت نکنند، کم کم بی عار می

شوند؛

یعنی "بی تفاوت" می گردند،

چه از آنان تعریف کنید یا سرزنش نمایید، در هر دو حالت، بی تفاوت خواهند بود، و بدون هیچ عکس العمل.

حتی اگر ایشان را مورد توبیخ یا ضرب و شتم هم قرار دهید باز، هیچ گونه عکس العملی نشان نخواند داد،

و این حالت، بسیار خطرناک است،

چون وقتی انسان نسبت به همه چیز بی تفاوت بود، دیگر، مشکل است وی را اصلاح نمود، زیرا اگر کار خوبی انجام داد، و او را تشویق نمودید، نسبت به تشویق، هیچ احساسی از خود بروز نخواهد داد، و اگر کار خلافی انجام داد، و او را سرزنش نمودید، باز بی تفاوت خواهد بود. برخی از والدین می گویند وقتی فرزندمان را به خاطر کار زشتی که انجام داده است سرزنش می کنیم، عصبانی می شود، و از خود دفاع می کند، باید عرض کنم که این بسیار خوب است، و نباید والدین از این امر ناراحت بشوند، چون این حالت نشان می دهد که کودک شما چیزهایی را می فهمد و حس می کند، و خوبی و بدی را تشخیص می دهد، و این، صفتی بسیار خوب و مثبت است. اگر کودکی حساسیت خود را از دست بدهد اثری بسیار منفی دارد، مثلاً، فرض کنید شما وقتی برای اولین بار دستتان به دیگ داغ می خورد، دست شما تاول می زند، و زخم می شود، و بار دوم که دست شما با دیگ تماس پیدا کرد، تاول و زخم کمتری ظاهر می شود، و در اثر تکرار این کار، یک قشر مرده ای از پوست پدید می آید، و بر روی پوست نازک قبلی قرار می گیرد، تا جایی که دیگر این پوست ضخیم نمی سوزد، و اگر دست شما به دیگ داغ بخورد چندان اثر ملموسی احساس نمی کنید؛ چون حساسیت انسان کم کم از بین می رود. یک کودک نیز چنین است، وقتی طوری تربیت شود که حساسیت او از بین برود، دیگر تربیت پذیر نیست و بسیار مشکل می توان به او چیزی را تفهیم کرد. بعضی از والدین طوری با کودکانشان رفتار کرده اند که وقتی از کودک می خواهند که برای آنان کاری انجام دهد حتماً باید چند تا ناسزا هم به طرف او حواله کنند و الا فرمانشان اجرا نمی شود. و بچه را طوری بار آورده اند که اگر روزی چند ناسزا از سوی والدین نشنوند، گویی دنبال کار نمی رود، و سر به راه نمی شود، این، بدترین نوع تربیتی است که والدین آگاهانه یا نا آگاهانه در حق اولاد خود روا می دادند.

عقل

شما باید فرزندانتان را طوری تربیت کنید که کم کم از نصایح و راهنماییهای شما مستغنی و خود کفا شود، و خود نیز بتوانند درباره هر امری فکر کند و تصمیم بگیرد، چون شما که همیشه با او نیستید، تا او را هدایت کنید، طبعاً این کودک کم کم بزرگ می شود، و باید به تناسب رشد خود، راه خود را نیز انتخاب کند، و مستقلاً قادر باشد برای زندگی خود برنامه ریزی کند. خداوند در نهاد هر انسانی، چه کودک و چه بزرگ، تخمی به نام "عقل" آفریده است، که این عقل باید آبیاری شود تا کم کم رشد کند، وقتی که این تخم با برنامه های مدبرانه شما آبیاری شد، اندک اندک، خود به خود، رشد خود را آغاز می کند، و دارای شاخ و برگهای فراوان خواهد شد، و بعد از مدت کوتاهی به حد بلوغ کامل می رسد، و دیگر راه خود را پیدا می کند، و با

نیروی عقل هدایت می یابد.

شما به این نکته مهم توجه داشته باشید که تربیت کودک مثل تربیت یک "گل" زیبا می باشد.

شما اگر بخواهید یک گل زیبا را همچنان با طراوت و شادابی اولیه اش حفظ کنید باید یک سلسله برنامه های حساب شده را از نظر دور ندارید. اگر به این گل، آب کم داده شود، قطعاً در اثر تشنگی می سوزد، و از بین می رود، و اگر زیاد آب بدهید باز هم در اثر آب زیاد خفه می شود، و قهراً پژمرده و سپس آن طراوت و زیبایی خود را از کف می دهد.

باید بگوییم که تربیت کودک به مراتب از تربیت یک گل بالاتر و دقیق تر است.

اگر به یک گلدان، خوب رسیدگی نشود، نهایت این است که آن گل از بین می رود، و آسیبی به جایی نمی رسد،

اما اگر کودک را بد تربیت کنید، این منشأ آفات عدیده می شود،

هم خود را فاسد کرده و هم دیگران را به فساد و تباهی می کشد،

و مایهٔ دها دردسر و رنجها فراوان می گردد.

تشویق و محبت بیش از حد، مثل کود زیاد است که به گل داده می شود، همان طور که کود زیاد عامل فساد

گل می شود، محبت و تشویق زیاد نیز در تخریب اخلاق کودک تأثیری عمیق دارد.

باید هنگامی کودک را تشویق نمود که تشنهٔ تشویق باشد،

و به تعبیردیگر: کودک منتظر تشویق از سوی شما باشد، در این صورت این تشویق در بالندگی کودک نقش بسزایی

خواهد داشت.

اگر می خواهید کودکتان را نصیحت کنید، آنجا نیز طوری رفتار کنید که کودک شما برای نصیحت آماده باشد؛

مثلاً، برای او قصه یا حکایتی را نقل کنید، و سپس اصل مطلب را در جایی حساس که رسیدید بگویید: ادامهٔ این قصه

بماند برای بعد، اینجا می بینید که این کودک از شما می خواهد تا بقیهٔ حکایت را برای او بازگو کنید در این صورت

شما می توانید از این فرصت طلایی استفاده کنید، و تا حد امکان و لازم به نصیحت و پند و اندرز کودکتان بپردازید.

مراقبت غیر ضرور

اجازه بدهید که کودک شما در حوزهٔ فعالیت خود، آزاد باشد.

و از کنترل شدید، و مراقبتهای غیر لازم، پرهیز کنید.

همان طور که انسان وقتی به دنیا می آید بسیار کوچک است و از نظر جسمی ضعیف و بشدت آسیب پذیر است و کم

کم رشد می کند و قوت می گیرد، به تناسب رشد و نمو کودک باید زمینهٔ مناسبی هم برای او فراهم کرد تا نیروی عقل

و اندیشهٔ او شکوفا شود.

کودک تا مدت کوتاهی مثلاً یک سال پایش را میان قنذاق می کنند و حرکتی ندارد، بعد از سپری شدن این مدت، کم

کم در محیط خانه قدرت فعالیت پیدا می کند و بعد همین طور به کوچه می رود و با همسالان خود مشغول بازی می

شود، بعد به مدرسه می رود و میدان فعالیتش به این ترتیب روز به روز بیشتر، وسیع تر و گسترده تر می گردد، تا به

جایی می رسد که کاملاً مستقل شده، و از هرنظر به بلوغ کافی می رسد.

درست همانند یک گل که ابتدا در گلدانی کوچک است، و پس از آنکه کمی رشد نمود و ریشهٔ بیشتری پیدا کرد، آن را

در گلدان بزرگتری می گذارند تا ریشه های آن گل، میدان وسیع تری برای رشد و تکامل پیدا کند،

و بعد از مدتی آن را از گلدان بیرون می آورده و در باغچهٔ حیاط می کارند تا کم کم به بوته ای قوی تر تبدیل

یابد.

من، مدتی در مدرسه علوی تهران، مشغول تدریس بودم.

روزی با مدیر در دفتر کار او نشسته بودیم یک وقت دیدم مدیر مدرسه وسط حیاط مدرسه ایستاده است، و با نگاه خود کاوش می کند، تا اینکه خادم مدرسه را دید،

وقتی خادم متوجه نگاه معنادار مدیر شد، فهمید که مقداری کاغذ وسط حیاط مدرسه افتاده و باید آنها را بردارد، خادم فوری آنها را برداشت و به دقت نگاه می کرد ببیند جای دیگری نیز کاغذ و یا چیز دیگری افتاده است یا نه. خوب، شما ملاحظه کنید اینجا اصلاً امر و نهی نبود، مدیر مدرسه با نگاه مخصوص خود، خادم مدرسه را متوجه وظیفه اش نمود و کار هم بخوبی انجام گرفت، بدون این که بین این دو حتی کلمه ای رد و بدل شود. شما نیز سعی کنید طوری این کودکان و امانتهای الهی را تربیت کنید که نیاز نباشد همیشه به آنان امر و نهی کنید، بلکه با اشاره و ایما متوجه وظیفه خود شده و پی به اشتباه خویش ببرند.

زمینه های مناسب

نکته دیگری که تذکر آن را لازم می دانم این است که سعی کنید کم بگویید، و پخته بگویید.

راهنمایی کردن کودکان معنایش این نیست که انسان مرتب، زبان به امر و نهی کودکان بگشاید، بلکه هر چه می توانید کم صحبت کنید اما پخته و حساب شده باشد، برای این کار این طور اگر باشد، تأثیرش بیشتر خواهد بود.

"زیاد" گفتن "هنر" نیست،

کم، و خوب، و به موقع گفتن، هنر است.

کلام مثل "تخم" می ماند،

و دیگر آنکه، همان طور که یک زارع و کشاورز وقتی می خواهد تخمی را در زمین بکارد، ابتدا زمینه آن را فراهم می آورد،

از قبیل شخم زدن، شیار کردن و امثال اینها،

و بعد تخم را در این زمین می پاشد،

و دوباره روی شخم را با وسیله ای مخصوص، دانه های پاشیده شده را در میان خاک پنهان می کند، تا پرندگان، این دانه ها را بر نچینند و محصول او را از بین نرود.

بنابراین وقتی کسی را نصیحت کند و او را به راه راست راهنمایی نماید، باید ابتدا زمینه را فراهم نماید و الا کلام او بی اثر خواهد بود و از بین می رود و محصولی هم نخواهد داد.

یکی از ایراداتی که کفار به قرآن می گرفتند این بود که می گفتند چرا قرآن کریم یکدفعه و دفعتاً واحده به صورت یک کتابی که ابتدا و انتهای آن مشخص است بر پیامبر صله الله علیه و آله و سلم نازل نشد، بلکه این مهم، ۲۳ سال طول کشید و تدریجاً و مورد به مورد نازل گردید؟

خداوند متعال همین ایراد کفار را در قرآن مجید مطرح فرموده و می فرماید:

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً» (۱).

«و کافران گفتند چرا این قرآن- اگر از جانب خداوند است- یکدفعه بر رسول خدا نازل نگردید؟- جاهلان حکمتش را نمی دانند علتش این است که- ما قلب تو را به آن محکم کنیم- لذا- آیات خود را با ترتیبی روشن بر تو فرو فرستادیم.» خداوند با این آیات شریفه، به کافران و جاهلان پاسخ بسیار روشن و محکمی می دهد، و علت نزول تدریجی قرآن را کاملاً واضح می نماید.

وقتی مؤمنین در شرایطی قرار می گرفتند که عمیقاً منتظر بودند تا از سوی خداوند فرمانی و حکمی صادر شود، خداوند نیز با نزول آیاتی متناسب، مؤمنین را سیراب می نمود.

اگر تمام قرآن یکدفعه نازل می شد از جذابیت و طراوتی که مخصوص قرآن است، خالی می شد، و چندان برای مردم جلوه نمی نمود.

برخی مواقع برای مسلمانان مسأله ای رخ می نمود و از رسول خدا حکم آن را پرسش می نمودند و حضرت می فرمود باید منتظر حکم خداوند باشیم، در همان لحظه و یا مدتی بعد، آن حکم از سوی خداوند متعال نازل می شد و پیامبر اکرم نیز برای مردم ابلاغ می فرمود.

پس، از این آیه شریفه استفاده می کنیم که «نصیحت» و «پند» و «اندرز» نیز باید تدریجی و متناوب و در عین حال کوتاه، مفید، و بموقع، باشد.

مثلاً اگر هنوز فصل امتحانات کودکان و دانش آموزان شما فرا نرسیده و امتحان نداده اند و نمره ممتازی به دست نیاورده اند، شما اگر از الان این کودک را مورد تشویق قرار دهید، این تشویق بموقع و بجا نیست. بلکه جای این تشویق هنگامی است که این دانش آموز امتحان خود را به خوبی داده، و نمره ممتاز و عالی را به دست آورده باشد و سخت محتاج و تشنه تشویق شما باشد، در این موقع تشویق شما بسیار اثر سازنده و مفیدی خواهد داشت. و خلاصه، تربیت کودکان به مهارت ها و ظرافت های خاصی محتاج است.

مختصر اما مفید

فرزندان خود را همیشه تحت نظر داشته و از دور و نزدیک مراقبشان باشید.

با آنان به «نیکی» سخن بگویید، و برای ایشان پندهای «مختصر» اما «مفید» داشته باشید.

و ایشان را بسیار نصیحت نباید کرد، که نصیحت مانند نوشتن است کسی که زیاد می نویسد، خطش خوب نمی شود، آن کس که کم می نویسد و خوب می نویسد، او زود خطش خوب خواهد شد.

کتابی است به نام «قابوس نامه» خطی که از او بجا مانده است، در نهایت زیبایی است، از او سووال کردند چگونه خط شما این همه زیبا و خوش گردید، در پاسخ گفته بود چون «کم» می نوشتم، اما «خوب» می نوشتم، و هر وقت که حواسم کاملاً جمع بود می نوشتم و هنگامی که هنوز خسته نشده بودم، نوشتن را رها می کردم.

انضباط

این نکته نیز لازم و ضرور می نماید که والدین و مربیان عزیز نباید در آموختن نظم و انضباط، قوانین و سخت گیریهای خشک و خشن به کار گیرند،

که این کار نه تنها خیری در آن نیست بلکه طرف مقابل را گریز پا نیز می نماید.

در تعلیم و تربیت باید راه و رسم خاص آن را پیمود،

یعنی باید به تدریج و اندک اندک کودکان را به رعایت نظم و حفظ انضباط آشنا نمود.

این امکان ندارد که انسان بتواند در یک روز یا در یک ماه، تمام کودکان را در همه زمینه ها صاحب نظم و انضباط نماید،

همان طور که انسان با یک روز و یک ماه نمی تواند با سواد بشود به طوری که نسخه ای را بخواند،

به نظم در آوردن یک نوجوان یا جوان نیز همین طور است، و احتیاج به تمرین، آموزش و مراقبت دارد، و در این کار ظرافت و دقت، باید صبور بود.

به هر حال، غرض این است که هرکسی را باید به اندازه توان و قدرتش، به کار گرفت،

شما انتظار نداشته باشید نوجوان یا جوانان شما به سرعت به انسانهایی بسیار منظم و منضبط تبدیل شود، این کار، نیاز به صرف وقت و دقت کافی دارد.

اگر از فرزندانتان بیشتر از توانشان انتظار داشته باشید، مطمئن باشید که حاصلی به دست نمی آوری و زحمات شما بی

ثمر می گردد؛ برای این که در این صورت کودکان شما چون نمی توانند انتظار شما را بر آورده کنند؛ از خود مأیوس می شوند و کم کم زمزمه نمی توانم، کار من نیست، من قدرت و توان این کار را ندارم و... را سر می دهند،

خلاصه می نشینند و مرتب برای خود منفی بافی می کنند و نتیجه آن می شود که نباید.

این نکته مسلم و از بدیهیات است که فردی که مثلاً ده سال بی نظم بوده و حتی الفبای نظم و انضباط را مراعات نمی

کرده، شما نمی توانید یک شبه و یک ماهه او را به شخصی با نظم و صاحب عزمی استوار بسازید،

این، زمان می طلبد، البته با تلاش و مراقبتهای لازم و حتمی.

من برای این مطلب مثالی می زنم: شما دیده اید وقتی می خواهند به شیشه ای حالت بدهند و به شکلی دیگر بسازند،

لوله شیشه ای را روی چراغ الکلی قرار می دهند تا کم کم این شیشه در اثر حرارت نرم می شود، وقتی که یا

حوصله زیاد این شیشه به قدر کافی نرم گردید، سپس آن را به آرامی به شکل دلخواه خود در می آورند، اما آنان که

کمی عجله دارند، همین که قدری لوله شیشه ای روی چراغ قرار گرفت، فوری با فشار بازو می خواهند به شیشه حالت

دلخواه خود را بدهند، که در اثر عدم رعایت اصول این کار، نه تنها کاری از پیش نمی برند، بلکه فوری شیشه را می

شکنند و زحمت خود را به هدر می دهند، به قول شاعر:

چو در طاس لغزنده افتاد مور رهاننده را چاره باید نه زور حیوانی است به نام «مورچه خوار»،

این حیوان در صحراها بر روی زمین، شکلی مخروطی درست می کند، که رأس این مخروط در زمین است، و در بالا، دور

این مخروطی که درست کرده است خاکهایی بسیار نرم می ریزد،

این خاکها به قدری نرم هستند که وقتی مورچه ها بر روی آن راه می روند فوری پایشان می لغزد، و به قسمت

رأس مخروط هدایت می شوند، و مورچه خوار آنها را گرفته و می خورد،

لذا به این شکل مخروطی که این حیوان ماهر می سازد، «طاس لغزنده» می گویند.

این مثال را برای این زدم تا بگویم: همان طور که وقتی مورچه ای در این طاس لغزنده افتاد، باید برای نجات خود به

فکر چاره باشد نه این که مرتب تلاش کند که از طاس لغزنده بیرون بیاید، چون هر چه بیشتر دست و پا کند زودتر به

کام مورچه خوار می افتد، راه نجاتش این است که تدبیری بیندیشد تا از کام دشمن خود بگریزد.

تعلیم نظم و انضباط به کودکان نیز نیاز به تدبیر و مراقبت کافی دارد. و بدون تدبیر و برنامه ریزی، امکان ندارد.

اگر بخواهید به کسی نظم بیاموزید اول باید سعی کنید بی نظمی را از او بگیرید.

گرفتن بی‌نظمی برابر است با دادن نظم و انضباط به او و طبعاً این، کار آسانی نخواهد بود. یکی از شیوه‌های آموختن «نظم» به کودکان این است که ابتدا اشتباهات درشت و بزرگ را از او بگیرید، و بعد به سراغ اصلاح اشتباهات کوچک آنان بروید. وقتی توانستید اشتباهات عمده و بزرگ آنان را اصلاح کنید، طبعاً اصلاح نمودن نواقص جزئی، کار سختی نخواهد بود. شما وقتی می‌خواهید جایی را جاروب نمایید، نخست چیزهای درشتی که بر زمین افتاده آنها را بر می‌دارید و بعد سراغ جاروب نمودن چیزهای ریزتر می‌روید. و همچنین وقتی شما پارچه‌ای را می‌خواهید بشویید، اگر لکه‌های بزرگی بر آن باشد، نخست لکه‌ها را بر می‌دارید و مرتفع می‌کنید و سپس همهٔ پارچه را شستشو می‌دهید. پس وقتی شما هم می‌خواهید یک انسان بی‌نظمی را تربیت کنید، ابتدا باید عیوب درشت او را برطرف کنید و مطمئن باشید اگر موفق به اصلاح عیبهای بزرگ او شدید، حتماً به اصلاح نواقص جزئی آنان نیز موفق می‌شوید. فرزندان خود را به خدا بسپارید و در عین حال از مراقبت احوان آنان نیز کاملاً باخبر باشید. سعی کنید همیشه قلبتان متوجه خدا باشد و هر چه می‌خواهید از او بخواهید و در تربیت اولادتان نیز از او کمک بخواهید.

قلب انسان به یاد خداوند زنده است، وقتی یاد و عشق خداوند از آن خارج شود، می‌میرد، مثل ماهی که به آب زنده است، وقتی از آب بیرون بیفتد، طبعاً خواهد مرد. انسان مؤمن و با خدا، مثل یک ماهی است که در دریاست؛ یعنی جای هیچ نگرانی و اضطراب نیست و خداوند حافظ و نگهبان اوست، اما وقتی انسان از دین و صراط مستقیم خارج شد، خداوند نیز او را به خود وا می‌گذارد، و کسی را خداوند رها کند سرنوشتش معلوم است که چه خواهد شد.

راز اعتماد

خوش‌قولی و عمل به وعده‌ها، یکی از عواملی است که در تربیت کودکان نقشی مهم دارد. اگر وعده‌ای دادید حتماً به آن عمل کنید. البته سعی کنید وعده‌هایی بدهید که قادر به انجام آن باشید، چون چه بسا برخی از والدین به فرزندان خود وعده‌هایی بزرگ می‌دهند، و بعد هم نمی‌توانند از پس آن برآیند، و همین بی‌وفایی به وعده، خود منشأ ناراحتی و بدبینی فرزندان نسبت به والدین می‌شود. تجربه شده که وقتی به وعده‌های خود عمل کنید، کودکان به شما اعتماد می‌کنند و همین اعتماد را باید حفظ کرد، و حفظ کردن آن گاهی به این است که هنگام نصیحت و پند دادن به او، حرمت او را پاس بدارید، و طوری رفتار کنید، که فرزندان شما احساس کنند شما آنان را بزرگ می‌شمارید و برای شما شخصیت و ارزش ویژه‌ای قائل هستید، نه این که احساس کنند شما در صدد هستیید که آنان را تحقیر کنید و یا آبرویشان را ببرید.

نصایح و پندها و راهنماییهای شما باید علنی و در پیش چشم دیگران نباشد، بلکه باید سعی کنید در جایی خلوت و بدون حضور کسی، فرزندتان را تذکر بدهید.

در روایات داریم:

«مَنْ نَصَحَ أَخَاهُ سِرّاً فَقَدْ زَانَهُ وَ مَنْ نَصَحَهُ عَلَانِيَةً فَقَدْ شَانَهُ»

«کسی که برادر دینی خود را پنهانی - و به دور از حضور مردم - نصیحت کند، پس حقیقتاً آن برادر دینی خود را زیبا جلوه داده،

و کسی که برادر دینی خود را علنی و آشکارا - در حضور مردم - نصیحت کند، او را زشت کرده است.»

این روایت، روایت بسیار جالب و خوبی هست، و باید مؤمنین و کسانی که اهل امر به معروف و نهی از منکر می باشند به این روایت توجه ویژه ای داشته باشند؛

برای این که شیوه نصیحت و پند و اندرز، یک شیوه بسیار دقیق و حساسی است، شخص ناصح باید مواظب آبرو و

حیثیت طرف مقابل باشد و سعی کند نصایح خود را به نحو پنهان و به دور از چشم دیگران انجام دهد،

نه این که به خاطر یک پند و یا اندرز، باعث شود آبرو و حیثیت طرف مقابل به خطر بیفتد؛

چون چه بسا نصیحت در برابر چشم مردم، نه تنها اثر مثبتی نخواهد داشت بلکه منشأ نزاع و عواقب ناخواسته خواهد شد؛

مثلاً مادری که می خواهد به فرزندش تذکری بدهد لازم نیست این تذکر در برابر سایر فرزندان، و یا در برابر پدر بچه

باشد، بلکه می تواند هنگامی که با این فرزند خلوت نموده، تذکرات خود را بدهد، و یا هنگامی که در حال قدم زدن

هست، در عین حال نصیحت خود را نیز بکند، و یا می توان به بهانه ای با فرزندش خلوت کند، و با تدبیر و ظرافت

مخصوص، نیات خود را باز گو کند.

تغذیه روح

نقل قصه ها و حکایات، یک نوع تغذیه روحی برای کودکان است.

مادران همان طور که از نظر مادری، فرزندان خود را تغذیه می کنند، از نظر روحی نیز باید تغذیه کنند.

کودکان باید هم جسمشان رشد کند، و هم روحشان.

وقتی شما برای آنان قصه می گوئید، طبعاً فرزندان شما علاقه بیشتری به شما پیدا می کنند، و باید از این علاقه ها به

نفع کودکان نهایت استفاده را کرد.

حتماً همه شما ملاحظه کرده اید که کودکان به افرادی که قصه های خوب و حکایات شیرین نقل می کنند، بسیار علاقه

مند هستند، و وقتی که آنان را می بینند، اصرار می کنند تا برایشان قصه بگویند.

کودکان از لابه های قصه ها، خوب و بد، زشت و زیبا را تمیز می دهند، و چه بسا نقل یک حکایت واقعی و آموزنده،

بکلی سرنوشت یک کودک را عوض می کند، و روی تصمیم های بعد او عمیقاً تأثیر می گذارد.

پس، از نقل قصه ها و داستانهای خوب و مؤثر، دریغ نورزید، واز برکات داستانهای آموزنده، فرزندان خود را بی نصیب نگردانید.

در کتاب ارزشمند «عین الحیوة» که تألیف مرحوم علامه مجلسی است، حکایت حکیمی به نام «بلوهر» و شاه زاده ای به نام «یوذاسیف» نقل می کند که بسیار جدّاب و مفید است. حکایت از این قرار است که فردی «حکیم» از ظلم و همکاری با ستمکاران، فاصله می گیرد، ولی حاکم و اطرافیانش آن حکیم را دیوانه می پندارند. او با حاکم مباحثاتی دارد که بهتر است عین عبارت کتاب را نقل نمایم:

این بابویه- علیه الرحمه- در «کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه» به سند خود از محمد بن زکریا روایت کرده است که: پادشاهی بود در ممالک هندوستان، با لشکر فراوان، و مملکت وسیع، و مهابت عظیم او در نفوس رعیت قرار گرفته بود، و پیوسته بر دشمنان ظفر می یافت، و با این حال، حرص عظیم داشت در شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب... روزی پادشاه پرسید از احوال شخصی از اهل بلاد خود، که آن مرد را منزلتی پسندیده نزد پادشاه بود، و غرض پادشاه آن بود که به او استقامت جوید بر بعضی از امور خود، و به او احسان نماید.

جواب گفتند: ای پادشاه! او لباس خواهش دنیا را از تن برون نهاده، و از اهل دنیا گزیده، و به عبادت مشغول است. این سخن، بر پادشاه گران آمد، و او را طلب نمود، چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد و او را در لباس عباد و زهاد دید، او را منع کرد و دشنام داد، گفت تو از بندگان من و از اعیان مملکت من بودی، خود را رسوا، و اهل و مال خود را ضایع گذاشتی و ...

عابد گفت من در حدّاث سن و آغاز جوانی سخنی شنیدم، و در دل من جا گرفت، آن سخن ماند دانه ای که بکارند پیوسته نشو و نما کرد، تا درختی شد، چنانچه می بینی، و این قصه چنان بود که از شخصی شنیدم، اعتقاد دارد. و امری را که اصل دارد و به کار می آید، ناچیز و باطل می انگارد، و تا آدمی امر باطل ناچیز را ترک ننماید، به آن امر ثابت و اصیل نمی رسد، و کسی که نیکو نبیند و ادراک ننماید، حقیقت آن امر حق، ثابت، و ترک آن ناچیز و باطل براو گوارا نمی شود، و آن امر اصیل و باقی «آخرت» است، و امر باطل و ناچیز «دنیا» است؛ چون این کلمه حق را شنیدم در سینه من مستقر شد؛ زیرا که چون تأمل کردم حیات دنیا را مرگ یافتم، و توانگری دنیا را درویشی دیدم، و شادی دنیا را اندوه دانستم، و صحت دنیا را بیماری شناختم و قوت دنیا را ضعف و عزت دنیا را خواری دیدم.

و چگونه حیات را مرگ نباشد و حال آن که زندگانی برای مردن است و آدمی در زندگانی یقین به مردن دارد و بی اعتماد است به زندگی و پیوسته مترصد رحلت است.

و چگونه توانگری دنیا فقر نباشد و حال آن که آنچه در دنیا برای آدمی حاصل می شود، برای اصلاح، به چیز دیگر محتاج می شود، بلکه احتیاج به چیزهای بسیار پیدا می کند که برای آن چیز اول، ناچار است از آنها. مثل آن که آدمی برای سواری به «چهارپایی» محتاج می شود چون تحصیل آن نمود، محتاج می شود به علف و به مهتر و یراق ضروری آن چهارپا، و به سبب هر یک از اینها به چندین چیز دیگر محتاج می شود، پس کجا به نهاست می رسد حاجت کسی که بر این حال باشد... (۱)

غرض از نقل این حکایت، آن نکته مهمی بود که آن حکیم گفت: «در حدّاث سن سخنی شنیدم و در دل من جا گرفت و...» پس شما که با فرزندان خود سخن می گوئید، بدانید که سخن شما مثل دانه و تخمی است که در دل او جای می گیرد و ریشه می زند، و به درختی تناور مبدل می شود،

اگر تخم و دانه پاک و بی عیب بکارید، قطعاً میوه های آن نیز پاک و سالم است، و اگر عکس این باشد، قهراً میوه های آن نیز عکس این خواهد شد.

در قرآن مجید می فرماید:

« آلم تَرَكَيفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا. »
(۲)

«- ای رسول ما!- آیا ندانستی که چگونه خداوند کلمه پاکیزه را به درخت زیبایی مثل زده که اصل ساقه آن بر قرار باشد، و شاخه آن به آسمان بر شود و آن درخت زیبا به اذن خداوند در همه اوقات میوه های مأكول و خوش دهد.»
« وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ أَجْتَثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَالَهَا مِنْ قَرَارٍ. » (۱)

« و مثل کلمه کفر و خبیث، مانند درخت پلیدی است که ریشه اش به قلب زمین نرود بلکه بالای زمین افتد- و زود خشک گردد- و هیچ ثبات و بقایی نخواهد داشت.»

پس با توجه به آیات شریفه، سعی کنید در قلوب و افکار فرزندان خود، کلمه طیبه بکارید تا از برکات آن بهره مند گردید، نه این که کلمه خبیث بکارید و بعد گرفتار نتایج ناگوار آن گردید.

و برای این که قصه ها و حکایات شما خوب و مثبت باشد، سعی کنید کتابهایی که قصص قرآن را بیان کرده اند، به دقت مطالعه کنید و بعد آنها را برای کودکان خود تعریف کنید و نکات مثبت و منفی آن را هم در نظر داشته باشید.
مثلاً وقتی داستان حضرت موسی و فرعون را حکایت می کنید، تلاش کنید تا به این کودکان تفهیم نمایید که موسی علیه السلام چگونه شخصیتی بود. و فرعون چه عنصر فاسد، ظالم و بیدادگری بوده است.

کیفیت پوشاک، خوراک، مسکن و اخلاق حضرت موسی را با فرعون مقایسه کنید و خدماتی که حضرت موسی انجام داد و ستمها و ظلمهایی که فرعون نمود بیان کنید و بعد به این نتیجه برسید که اگر حضرت موسی انسان خوب و درستی بود و منشأ خیرات و برکات عظیم گشت، برای این بود که مطیع خداوند بود و آنچه پروردگار متعال به او فرمان می داد، عمل می کرد، ولی فرعون برای این که پیرو هوای نفس خویش بود، و به مردم ستم می کرد و دیگران را تحقیر می نمود تا خود را بالا ببرد، لذا انسانی فاسد و خبیث بود.

خلاصه، از نقل داستانها و حکایت پیامبران و اهل بیت علیه السلام می توان استفاده های فراوان نمود.

قصه های بی حاصل

غرض از نقل قصه و داستان، قصه های و داستانهای مثبت و مفید است، و باید از نقل حکایات غیر واقعی و تخیلی که کودکان را در خیالات و توهمات وارد می کند، عمیقاً دوری گزید.

این اصل را همیشه به یاد داشته باشید که هر آنچه کودکان از آن شاد می شوند، دلیل بر مثبت بودن آن نیست.

کودکان هر داستان تخیلی و غیر واقعی را هم که بشنوند، خوب گوش می دهند، و شاد می گردند، اما متوجه اثرات منفی آن نیستند.

نقل داستان برای کودکان مثل طعام دادن به آنان است.

شما هر غذایی را که در دهان کودکان بگذارید، آن را می خورند، چون آنان نمی دانند که این غذا مثلاً فاسد و مسموم است، یا نه، آیا غذای مانده از شبهای گذاشته است یا نه، میکروب دارد یا ندارد، و مانند اینها.

پس شما باید سخت مواظب باشید تا طعام فاسد بر آنان تحمیل نکنید.

نقل داستان و قصه های بد و منفی ممکن است کودکان را شاد نماید، اما این شادی پایدار نخواهد بود، و به سرعت اثرات

منفی آن قصه های بی حاصل، گریبان این کودک را می گیرد. مثل انسانهایی که افیون یا هروئین مصرف می کنند، اگر چه برای مدتی کوتاه لذتی می برند اما بعد از سپری شدن این مدت، گرفتار رنج و عذاب می شوند، و مضرات این ماده آلوده، شخص معتاد را از پای در می آورد.

نهال ایمان

یکی از چیزهایی که در تربیت کودکان نقش بسزایی دارد نقل داستانهای واقعی و مفید است؛ مثلاً شما وقتی که برای کودکان خود داستان واقعی حضرت موسی علیه السلام و فرعون را با بیانی زیبا و جالب نقل نمایید، آنان از همین داستان واقعی، به چیزهای مثبت و منفی زیادی پی می برند. و تفاوت بین دو انسان که یکی از آنان پیامبر خداست و مردم را به خوبیها و یگانگی خدا می خواند و دیگری مردم را به سوی کفر و الحاد دعوت می نماید در می یابند. اینک به نحو اختصار داستان موسی و فرعون را نقل می کنم: به فرعون خبر دادند که نزدیک است دشمن سرسخت تو به دنیا بیاید. فرعون بعد از کاوش و جستجو از حقیقت امر، فرمان داد هر زنی که پسر زاید بلافاصله آن پسر را به قتل برسانید، و اگر دختر زاید با او کاری نداشته باشید. مأموران خشن و بی رحم فرعون تمام خانه ها را کاوش می کردند تا اگر زن حامله ای یافتند او را شدیداً تحت نظر بگیرند تا هنگام زایمان، فرزند پسر او را به قتل برسانند. از جمله زنانی که تحت نظر قرار گرفته بود مادر حضرت موسی بود. وقتی فرزند پسر خود را- به نام «موسی»- به دنیا آورد سخت پریشان شد از اینکه ممکن است هر لحظه مأموران جبار فرعون سر رسیده و موسی را به قبل برسانند. اما خداوند به مادر موسی وحی نمود که نگران نباش، موسی را به دریا بینداز و ما او را به تو بر می گردانیم. مادر موسی به فرزند خویش شیر داد، و سپس او را در صندوقی قرار داد، و به رودخانه ای بزرگ رها کرد. آن صندوق به دست کسان فرعون افتاد و موسی را نزد فرعون آوردند. فرعون با سعایت اطرافیان خود، تصمیم گرفت تا موسی را به قتل برساند اما «آسیه» همسر فرعون ممانعت کرد و گفت این کودک را نکشید تا در خدمت ما بوده و تا نور دیده من و فرعون باشد و شاید هم او را به فرزندگی قبول کردیم. از سوی دیگر، مادر موسی از این که مدتی از فرزندش دور و بی خبر بود صبر و تحملش پایان یافته بود و اگر لطف الهی نبود، نزدیک بود که فریاد بزند و راز خود را فاش سازد. مادر موسی به خواهرش گفت برو و از حال فرزندم موسی خبری کسب کن، او رفت و حضرت موسی را از دور دید و شناخت ولی آل فرعون او را شناختند. وقتی موسی به دست آل فرعون افتاد و آسیه از قتل او ممانعت کرد، برای پیدا کردن دایه ای که به موسی شیر بدهد به هر سو به جستجو پرداختند اما موسی از پستان هیچ زنی شیر ننوشید، در این حال خاله موسی گفت آیا مایلید من شما را به خانواده ای که دایه و پرستار این طفل گردد و در کمال محبت و مهربانی او را تربیت کند، راهنمایی نمایم؟ آل فرعون پیشنهاد خاله حضرت موسی را پذیرفتند، و بدین وسیله دوباره حضرت موسی طبق وعده پروردگار متعالیه مادرش برگردانده شد تا جمال مادر با دیدن فرزندش روشن شود و حزن و اندوهش بکلی برطرف گردد و به طور یقین،

بداند که وعده الهی حق و خلاف ناپذیر است. (۱)

شما وقتی این حکایت واقعی و در عین حال شیرین را برای کودکان خود نقل کنید، می توانید از این داستان بهره های فراوان ببرید و به کودکان خود تفهیم کنید که وعده های الهی حق است و هر کس با خدا باشد سرانجام، موفق و پیروز و هر کس با او نباشد، فرجام او شکست و نابودی است.

با نقل این حکایت و حکایتهای از این قبیل، نهال ایمان و صداقت را در قلوب کودکان خود غرس کنید تا فرزندان شما از همان دوران خرسالی با قلبی مملو از ایمان، بزرگ شوند.

حکایت امام خمینی رحمت الله علیه و انقلاب اسلامی ایران نیز مثل حکایت حضرت موسی علیه السلام است، وقتی حضرت امام، بر علیه شاه و مفاسد او سخنرانی کرد، مزدوران شاه به او پیشنهاد دادند که امام را از کشور ایران به ترکیه تبعید کن تا دیگر مردم تحت تأثیر سخنان او قرار نگیرند.

و فرعون عصر نیز همین کار را انجام داد و امام را به ترکیه و سپس به عراق تبعید کرد تا به خیال خود از دست موسای زمان، آسوده بخوابد.

اما همان طور که خداوند حضرت موسی علیه اسلام را به وطن خود بازگرداند، امام خمینی رحمت الله علیه را نیز به وطن بازگرداند. همان طور که موسی علیه السلام سرسختانه با فرعون عصر خویش مبارزه کرد تا سرانجام او را نابود کرد، و همچنین همان طور که حضرت موسی قوم بنی اسرائیل را از شرفرعون نجات داد، امام نیز مردم شریف ایران را از شر شاه مزدور و فاسد، نجات دارد، و به یاری خداوند مٔان، انقلابی را پدید آورد که در صحنه گیتی بی نظیر است، و همگان با دیده اعجاب به آن می نگرند.

پس وقتی شما با نقل این داستان و امثال آن، دو الگوی ممتاز و نمونه را در اختیار کودکان خود قرار دادید، طبعاً فرزندان شما در برابر این الگوها بی تفاوت نخواهند بود و به این معنا پی می برند که هر کس با خدا باشد، فاصله خواهد گرفت و در این میان کسانی موفق هستند که با خدا باشند.

وقتی در قلوب کودکان، ایمان به خدا را پرورش دادید، این ایمان مثل نهالی می شود که کم کم بار خواهد نشست و از ثمرات آن برخوردار خواهید شد.

انسان وقتی از همان کودکی، ایمان به خدا را در قلب خود محکم نمود، طبعاً مطیع فرامین الهی خواهد شد و هر چه انجام دهد، سعی می کند مورد رضای خداوندن باشد؛ مثلاً بانویی که چادر بر سر می کند وقتی از او سووال شود که چرا چادر بر سر می کنی؟ در پاسخ می گوید چون فرمان خداوندن است و من طبق فرمان پروردگارم عمل می کنم.

وقتی حجاب، تقوا، صداقت، راستی و درستی جزء اعتقاد و از روی عقل انسان شد، این جاودانه خواهد ماند و شیاطین نمی توانند به آسانی این اعتقاد و درک و شعور را از انسان بگیرند.

قلب کودکان

یکی از وظایف مهم والدین این است که فرزندان خود را علاقه مند به اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام تربیت کنند.

قلب کودک مانند آینه، صاف و شفاف است، هر آنچه در آن وارد شود، نقش می بندد و پایدار می گردد. برای رسیدن به این هدف باید فضایل اهل بیت علیه السلام را به کودکان گوشزد نمود و با نقل قصه و حکایت معصومین، توجه کودکان

را به سوی اهل بیت معطوف ساخت.

بحمد الله در زمینه شرح حال پیشوایان دین، کتابهای فراوانی حتی در سطح فهم کودکان به رشته تحریر در آمده و والدین می توانند از آن کتابها استفاده کنند.

خداوند رحمت کند مرحوم کافی، واعظ شهیر را، ایشان بیانش براین بود که در هر منبری، یادی از امام زمان علیه السلام بنماید و سعی می کرد به مردم تفهیم کند که هر چه حاجت دارید، امام زمان علیه السلام را واسطه قرار دهید تا خداوند حواجی شما را برآورده سازد.

من خوب به یاد دارم هنگامی که خردسال بودم در اغلب شبها، خدمت پدرم می رفتم و او برایم قصه های پیامبران و اهل بیت علیه السلام را نقل می کرد.

وقتی ماه محرم وصفر فرا رسید، جریان عاشورا و حکایت حضرت مسلم و اسارت حضرت زینت علیه السلام و امام سجاد علیه السلام را نقل می کرد.

و نقل این حکایات و جریانات، در روحیه من بسیار مؤثر می افتاد.

اگر می خواهید اخلاق، رفتار، کردار و برنامه های کودکان را تغییر بدهید، می توانید با نقل قصه های متناسب، به هدف خود برسید.

بدانید که با خشونت و کتک و مانند اینها نمی توان اخلاق و رفتار کودکان را تغییر داد، امام به نقل حکایات خوب و مفید، به راحتی می توانید به منظور خود دست یابید، در این زمینه مثالی می زنم:

در تورات آمده است که وقتی بنی اسرائیل می خواستند از مصر خارج شوند، به آنها اطلاع داده شد که امشب حرکت خواهیم کرد، لذا آنان که نان می پختند فرصت کافی به دست نیاوردند تا خمیر را کاملاً ور بیاورند و همان خمیر فطیر را روی «تابه» انداختند، و به تنور زدند،

بعد از جریان پیروزی قوم بنی اسرائیل و غرق شدن فرعون و قوم او، خداوند به حضرت موسی علیه السلام تذکراتی داد و یکی از آن تذکرات این بود که ای موسی! تو و قومت باید در هر سال این روز پیروزی بر فرعونیان را جشن بگیرید، و این روز باید عید شما باشد و در این روز باشد نان ور نیامده بخورید تا شما و نسلهای بعدی شما وقتی نان ور نیامده می خورند یاد آن روز را گرامی بدارند، و تا امروز نیز یهودیان این سنت را حفظ کرده اند. پس ما نیز باید از نقل حکایات و داستانهای بزرگان و پیشوایان دینی خودمان، خاطره آن بزرگواران را برای همیشه زنده نگه داریم.

ارتباط

یکی از نکات بسیار مهم در تربیت کودکان، ارتباط پیدا کردن آنان را دیگران است.

متأسفانه برخی از کودکان، تک روی می کنند، و به خاطر همین اغلب منزوی و تنها هستند؛ چون با اجتماع و مردم انس نمی گیرند، و جذب آنان نمی شوند.

اگر این مشکل حل نشود، طبیعتاً در سنین بالاتر هم همین مرام خود را دنبال می کنند، و منشأ صدمات فراوان می شوند.

انسان با ایجاد ارتباط به دیگران، می تواند خیلی از مشکلات خود را حل کند، و از خوبیهای آنان بهره مند گردد.

البته منظور ما از ارتباط، ارتباطهای سالم و خوب است؛ چون برخی از ارتباطها خطرناک و منشأ آفات عدیده خواهد شد.

اما به هر حال، خداوند انسان را اجتماعی آفریده است، و انسان و اجتماع بر روی هم تأثیر متقابل دارند. اجتماع باعث رشد و تکامل انسان می شود.

شقاوت و سعادت انسان در گرو ارتباط با دیگران است.

یک انسان هر چند نابغه و از نوادر هم باشد، اگر در اجتماع ریشه نزند و با دیگران ارتباط پیدا نکند، تدریجاً خشک می شود و از بین می رود.

تمام انسانها مانند گیاهانی هستند که در زمین یکدیگر ریشه می زنند، و ازهمدیگر تغذیه می نمایند، مثلاً مادران در فرزندان ریشه دارند و فرزندان نیز در مادران.

وقتی این دو را از همدیگر جدا کنی، هر دو پژمرده و آشفته حال می شوند.

این ریشه ها و محبتها یک ارتباط قلبی است.

وقتی برای پیشوا و رهبر یک ملتی، درد و رنج پیش آید؛ چون این رهبر صالح در مردم ریشه دارد، مردم نیز دردمند می شوند.

امام دردمند، مردم را نیز دردمند می کند، و مردم دردمند امام را نیز دردمند می نمایند، برای این که این دو با هم پیوند و ارتباط دارند.

به خاطر همین پیوند است که اخلاق و رفتار رهبر و پیشوا در امت نیز تأثیر می گذارد، و مردم همان آداب و روشی را پیش می گیرند که رهبرشان در پیش گرفت است.

کودکان ما با مادرانشان ارتباط دارند، مادرانشان نیز با امامشان، و امامشان هم با امام زمان علیه السلام و او نیز به خداوند ارتباط پیدامی کند، و بدین وسیله این کودکان با خداوند ارتباط برقرار می کنند.

و از سوی دیگر، اخلاق الهی از خداوند به امام زمان علیه السلام وارد می شود و از او به رهبر و امام، و از او نیز به مادران و از مادران به فرزندان منتقل می گردد. پس این ارتباطها هر چه بیشتر باشد، آثار و برکات اخلاق الهی نیز افزونتر می گردد.

تربیت فرزندان، همیشه با نصیحت و پند و اندرز نیست، بلکه برقرار کردن ارتباطهای سالم و مفید، بیشتر از پند و اندرز در کودکان تأثیر مثبت دارد. وقتی کودکان از طریق مادران و امامشان با خداوند ارتباط برقرار کردند، این کودکان، دیگر دروغ نمی گویند، کارهای غیر اخلاقی و ناشایست انجام نمی دهند، چرا؟ برای آنی که با کسانی ارتباط پیدا کرده اند که هرگز دروغ نمی گویند و کار غیر اخلاقی انجام نمی دهند.

در اینجا دو مطلب است؛ یکی این که آیا کودکان، نخست باید راستگو شوند تا به امام علاقمند گردند، و یا این که اول ارتباط پیدا کنند با اما و بعد در اثر این ارتباط، راستگو و درست کار شوند؟

در پاسخ باید گفت: در کودکان هر دو روش لازم است. وقتی کودکان یک قدم به راستی و درست کاری نزدیک می شوند، زمینه علاقه به راستگویان، و انسانهای وارسته پدید می آید، وقتی این علاقه مثبت در آنان پدید آمد، کم کم بدون مشکلی خاص، کودکان به سوی راستی و راستگویی سوق داده می شوند.

وقتی زمینه انس با راستگویان و پرهیزکاران در درونشان به وجود آمد، آن وقت به راحتی، به انسانهای راستگو و متخلق به اخلاق حسنه مبدل می شوند.

عکس این قضیه نیز همین طور است؛ یعنی وقتی کودکان شما به افراد شریر و فرومایه ای علاقه مند شدند و به آنان ارتباط برقرار کردند، این افراد شریر پیرو یکشریر و فاسد بالاتر از خود هستند، و او نیز به یک شریر دیگر تا برسد به شیطان رحیم.

در نتیجه اخلاق و صفات زشت شیطان به آن سر کرده شریر منتقل می شود، و از او به پایین تر، تا برسد به کودکان

شما.

وقتی فرزندان شما یک دروغ گفتند بدانید که یک قدم به شیطان و حزب او نزدیک شده اند، و به اندازه یک قدم با افراد دروغگو و فاسد انس گرفته اند، تا این که به تدریج برای آنان، دروغ گفتن مثل یک عادت می شود. پس می توان چنین نتیجه گرفت که دوستان انسان، اخلاق ظاهری او هستند، و خُلقیات انسان، دوستان درونی او می باشند، و این دو از هم جدا نمی شوند،

سر انجام درستی و راستی، سعادت و نجات است،

و فرجام دروغگویی و کردار ناپسند، هلاکت و بدبختی می باشد.

به عنوان مثال، شما پرونده‌ی گروهکهای منافق را مطالعه کنید تا بدانید که چطور شد کسانی که شیعه‌ اثنی عشری بودند، نمازخوان و فرزندان نمازخوان بودند اما منحرف و فاسد شدند، و تا جایی پیش رفتند، که بهترین خدمتگذاران مردم را به شهادت رساندند، و دستشان تا مرفق به خون پاک علما و افراد حزب الله آغشت گشت. وقتی پرونده‌ی اینان را مطالعه کنید، به این نتیجه می رسید که هم عملشان علم انحرافی بوده، و هم تعلیم و تربیتشان ناصحیح بوده است.

و همچنین دوستان فاسد و منحرفی داشتند و کتابهای نامطلوب و غیر اسلامی را مطالعه کردند، و نتیجه‌ی این چیزها چنین شد که این افراد مسلمان و شیعه، از صراط مستقیم اسلام منحرف شدند، و از خدمتگذاران دشمنان اسلام گردیدند لذا منافقین از هر طرف محاصره شدند و کاملاً در اختیار اجانب و بیگانه قرار گرفتند و مصداق این آیه شریفه شدند که می فرماید:

« وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ. » (۱)

« و- راه خیر را- از پیش و پس بر آنان سد کردیم و بر چشمانشان هم پرده افکندیم که هیچ- راه حق را نبینند. » این منافقین نیز از یک سو با سلسله‌ی دوستانشان که با شیاطین متصل هستند، ارتباط دارند و از سوی دیگر، گرفتار افکار و اندیشه‌های درونی فاسد خویش می باشند، که نتیجه‌ی مطالعات گمراه کننده‌ی آنان می باشد.

لذا نه راه پس دارد و نه راه پیش، زیرا که ازدو سوی تحت کنترل و فشار می باشند.

یک منافق وقتی توبه می کند و از زندان آزاد می شود، اگر دوباره ارتباط خود را با گوهکها برقرار نسازد، ممکن است مجدداً به انسان سالمی مبدل شود، و دست از کارهای خلاف خود بردارد، اما معمولاً باز به سراغ دوستان منحرف خود می رود، و یا آنان به سراغ وی می آیند، و دوباره به هر نحوی که باشد با او ارتباط برقرار می کنند.

مثال دیگری زنم و آن این که یک شخص معناد اگر تنها باشد، و با معتادین دیگر ارتباطی نداشته باشد، به احتمال قوی بتواند ترک اعتیاد کند، و خود را از این بلای بزرگ و خانمان سوز نجات دهد،

اما وقتی ترک می کند، ولی دوباره بین دوستان معتاد خود می رود، و باز چشمش به چشم آنان می افتد، و می بیند که آنان مشغول مصرف مواد هستند، دوباره از تصمیم خود بر ترک اعتیاد، منصرف شده، و به وضع سابق خود باز می گردد. پس تا اینجا، محور بحث ما این بود که برای کودکان، ارتباط سالم با جامعه و اطراف خود، لازم است، منتها باید این ارتباط تحت کنترل و مراقبت باشد تا از ارتباطها و روابط ناسالم پرهیز شود.

بینش و استقلال

یکی دیگر از مسایل که سفارش آن را مفید می دانم این است که والدین باید هدایتها و راهنمایی های شان به گونه ای باشد که وقتی فرزندان شان به حد بلوغ سنی رسیدند، همزمان به آن، بلوغ فکری و استقلال خود را نیز به دست آورند. طوری فرزندان خود را تربیت نکنید که حتی بعد از بلوغ هم نتوانند رأساً تصمیم بگیرند، و در هر کاری محتاج تصمیمات والدین خود باشند.

اگر کودکان شما این گونه تربیت شوند که نتوانند مستقل شوند و به بینش وسیع و بلوغ فکری نرسند، این وضع، عواقب نامطلوب فراوانی خواهد داشت.

برای این که فرزندان خود را به بینش کافی و استقلال لازم برسانید، باید طوری آنان را تربیت کنید که بین خوب و بد، سالم و ناسالم، مضرو مفید خیر و شرّ تمیز بدهند.

وقتی فرزندان شما به این مراحل رسیدند که قوه تمیزشان قوت گرفت و بین خیر و شرّ، خوب و بد تمیز دادند، بدانید که به استقلال فکری و عملی نزدیک شده اند و می توانند منافع مفاسد خود را تشخیص دهند. آنچه بسیار مهم است همین قوه تمیز است.

وقتی انسان به مرحله ای رسید که صلاح و فساد خود را تشخیص داد، دیگر جای نگرانی نیست؛

چون خودش خوب می داند از چه چیزهایی باید استقبال و از چه چیزهایی باید پرهیز کرد.

با چه کسانی دوست باشد و از چه کسانی فاصله بگیرد.

چه کتابهایی را مطالعه کند و چه کتابهایی را به دور اندازد.

اساساً عمده انحرافات و گمراهی ها بر سر عدم تشخیص است؛ مثلاً اگر جوانی که امروز به سازمان فاسد منافقین پیوسته و در اثر آموزشهای فاسد و فریبنده آنان، دست به هر جنایت هولناکی می زند، به خاطر این است که قوه تمیز صلاح و فساد خود را تشخیص نداده است، والا جذب گوهکهای منحرف نمی گردید، و عاقبت، به فرجام شومی دچار نمی گشت.

اما آنان که خیر و صلاح خود را از فساد و تباهی تشخیص می دهند، سخت مراقب خود هستند و اجازه نمی دهند شیطان جن و انس، از آنان به نفع خود سود جوید.

کسانی که به این مرحله از بلوغ فکری رسیده باشند، خداوند متعال می فرماید اینان دیگر مستقل هستند و می توانند برای خود زندگی مستقلی را تشکیل دهند و مال و جان شان محترم است.

ولی کسانی که مصالح و مفاسد خود را تشخیص نمی دهند، اسلام، آنان را سفیه می نامد، و می فرماید اموال افراد سفیه را به خودشان ندهید؛ چون خیر و صلاح خود را تشخیص نمی دهند، و اموال خود را در راه باطل مصرف می کنند. اشخاص سفیه مثل افراد مجنون و نابالغ، مهجورند.

در قرآن کریم سفیان آمده است:

« وَ لَا تُوْتُوا السُّفَهَاءَ اَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللهُ لَكُمْ قِيَامًا وَ اَرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَ اَكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا. » (۱)

« اموالی را که خداوند قوام زندگی شما را به آن مقرر داشته، به دست سفیهان ندهید و نیز از مالشان نفقه و لباس به آنان بدهید، و با گفتار خوش، آنان را خرسند نمایید.»

پس معلوم شد که انسان سفیه حتی در اموال خود را هم نمی تواند تصرف کند؛ برای این که به مصالح و مفاسد خود عالم نیست.

کودکانی که هنوز رشد فکری لازم را پیدا نکرده اند نیز نمی توانند مستقل باشند و یا در اموال خود هر گونه که بخواند تصرف نمایند.

غرض از تربیت و تعلیم و آموزش، این است، که سرنوشت کودکان را به خودشان واگذار کرد، و لازمه استقلال این است که بینش و رشد فکری کودکان به حد استقلال رسیده باشد. وقتی به حد استقلال رسید دیگر آن ممنوعیت، محدودیت، و مهوریت از آنان برداشته می شود، و مثل انسانهای کامل، سرنوشت و تقدیر امور خود را شخصاً به عهده می گیرند.

وقتی که ابلیس لعین، از بارگاه جلال رانده شد، همانجا قسم یاد کرد که مردم را به تباهی و فساد می کشاند؛ چنانچه کیفیت قسم خوردن او در قرآن کریم آمده است:

« قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَا تَجِدُنِي إِلَّا يَدَيْهِمْ وَمَنْ خَلْفَهُمْ وَ عَنْ إِيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شِمَائِلِهِمْ وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ. » (۱)

« شیطان گفت: چون تو مرا گمراه نمودی، من نیز بندگان تو را از راه مستقیم گمراه می گردانم، آنگاه از پیش روی و از پشت سر، و طرف راست و چپ آنان در می آیم، تا بیشتر آنان، شکر نعمت بجای نیاورند.» پس ملاحظه کنید که چگونه شیطان، سخت مراقب ماست، تا از هر طرف ما را فریب داده و از صراط مستقیم منحرف سازد.

شیطان مثل گرگ بی رحم و درنده ای است که انسان را به هیچ قیمتی رها نخواهد کرد، تا او را در دام خویش انداخته و دنیا و آخرتش را به تباهی کامل بکشاند.

این دشمن خطرناک از راههای مختلفی وارد می شود، مثلاً با جلوه دادن کتابهای غیر اخلاقی فیلمهای هوس انگیز، دوستان ناباب و فاسد و خلاصه همان طور که خودش گفته از هر طرف حمله ور می شود تا به مقصود خود برسد. شیطان مثل گرگ بی حیای است که گله گوسفندان هجوم می آورد، از هر طرف که او را دور سازی باز از طرف دیگر حمله می کند، و به قدری حملات خود را ادامه می دهد تا به مقصود خود دست یابد. ابلیس هرگز از فعالیت خود دست بر نمی دارد، مرتب در تدارک نقشه ها و راههای مرموزی است تا مردم را به تباهی بکشاند.

پس با این حساب، وقتی دشمن قسم خورده ما فعال است و لحظه ای آرام نمی گیرد، چرا ما در مبارزه با او فعال نباشیم. والدین باید با مراقبت و تربیت فرزندان خود را به انسانهایی فعال و کوشا مبدل نمایند، کودکان اگر سست و بی اراده باشند، وقتی بزرگتر هم که می شوند، همان طور هستند و نمی توانند بر مشکلات خود، فائق آیند،

و در نتیجه به آسانی به دام شیطان و عناصر شیطان صفت گرفتار می شوند. انسان همیشه باید فعال باشد،

خداوند متعال نیز فعال است، چنانچه می فرماید: «فَعَالٌ لِّمَا يَشَاءُ»؛

یعنی پروردگار متعال بی کاریست،

معنای فعالیت خداوند این نیست که هر وقت مشیّتی پیدا کرد برای آن فعالیت می کند، نه، خداوند مشیّتهایش همیشه است، و برای آن مشیّتهای ابدی خود، همیشه فعال می باشد.

انبیای الهی نیز هرگز از فعالیت و راهنمایی مردم باز نمی ایستند، و با زحمات شبانه روزی خود، به وظایف سنگینی که بر دوش آنان بود، عمل می کردند.

حضرت امام خمینی رحمه الله علیه نیز با این کِبَرِ سن، باز فعال است، و لحظه ای از رهبری جهان و اسلام و هدایت مردم غفلت نمی کند.

پس در این دنیا هر کس وظیفه ای بر دوش دارد و یکی از وظایف سنگین والدین، تربیت خوب فرزندانشان می باشد.

سعی کنید دوستان خوبی برای کودکان خود بیابید، و به فرزندانان نیز سفارش کنید تا با افراد خوب و سالم دوست بشوند، و از عناصر منحرف و فاسد به شدت پرهیز کنند. اگر شما نتوانید برای فرزندان خود دوستان خوبی بیابید، طبعاً بچه های شما با افراد فاسد دوست می شوند؛ مثلاً شما اگر غذای سالم و پاک را به فرزندانان ندادید، قهراً گرسنگی، آنان را فشار می آورد، تا خودشان برای سیر کردن شکم خود، چاره ای بیندیشند، لذا خودشان به سراغ غذا می روند، آن وقت هر چه به دست بیاورند همان را مصرف می کنند، و دیگر در فکر این نیستند که آیا این غذا سالم است یا فاسد، خوب است یا بد، تمیز است یا کثیف. و همچنین اگر آب سالم و پاک به فرزندانان ندادید، او مجبور می شود برای رفع تشنگی، از آب آلوده حوض، یا آب کف خیابان، و یا رودخانه ها استفاده کند، و مفاصد مصرف چیزهایی آلوده هم که معلوم است. وقتی کتاب خوب و مفیدی برای او تهیه نکردید، او خود سراغ کتابها می رود، و چون هنوز بین کتابها خوب و بد تمیز نمی دهند، لذا ممکن است کتابهای گمراه کننده را انتخاب کند.

در کنار تشویق

در وجود و نهاد هر انسان هم خیر و هم شر وجود دارد؛

یعنی در انسان دو رگ، وجود دارد، که یکی خوب است و دیگری شر.

چه بسیار انسانهای صالح و وارسته ای بودند که همان رگ نفسانیت، سرانجام منشأ لغزش و انحراف آنان گردید.

و بر عکس، خیلی از افراد فاسق و منحرفی بودند که رگ خوبی آنان موجب هدایت و سعادتشان گردید.

پس انسان تا زنده است باید بداند که هم امید هدایت در او هست و هم خوف انحراف و تباهی.

با این حساب، هیچ کس نمی داند عاقبت او چه خواهد شد، آیا عاقبت وی به خیر می شود یا نه.

خداوند متعال در قرآن می فرماید:

«أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ.» (۱)

« آیا از مکر خدا- آزمایش و مجازات خدا- غافل و ایمن گردیده اید. و از آن- مکر و انتقام الهی- غافل نشوند مگر مردم زیانکار.»

حتی انبیا الهی نیز هرگز احساس امنیت نمی کردند، بلکه مرتب از خداوند می خواستند که حتی یک لحظه آنان را به خودشان وانگذارند.

و از سوی دیگر، انسان نباید از رحمت خداوند مأیوس باشد، در این باره آیات متعددی نازل شده است از جمله:

۱- «یا بنی اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا تَأْيِسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْيِسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرِينَ.» (۱)

« یعقوب گفت- ای فرزندان من! بروید- به سرزمین مصر- و از حال یوسف و برادرش- بنیامین- تحقیق کرده و جويا

شوید و از رحمت بی منتهای خداوند ناامید نباشید که هرگز جز کافران از رحمت خدا ناامید نیستند.»

۲- «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

(۲)

« ای پیامبر!- این بندگان من که- به عصیان- اشرف بر نفس خود کرده اند بگو هرگز از رحمت خداوند ناامید مباشید،

البته خداوند همه گناهان را خواهد بخشید، که او خدایی بسیار آمرزنده و مهربان است.»

و همچنین در روایات آمده است که قوم حضرت یونس علیه السلام با پیامبر خود ناسازگاری کردند و هر چه آنان را

نصیحت فرمود، ثمری نبخشید.

این قوم حدود صد هزار نفر بودند، که در اثر نافرمانی و تکذیب کردن پیامبر خدا، حضرت یونس علیه السلام ایشان را نفرین کرد و خداوند نیز وعده نزل عذاب را به حضرت یونس داد.

اما در میان قوم یونس، برخی متوجه اشتباه خود شدند و از دیگران نیز خواستند تا همه دسته جمعی متوجه اشتباه خود شوند نیز خواستند تا همه دسته جمعه توبه کنند و از خداوند بخواهند که بلا و عذاب را نازل نفرماید.

وقتی قوم یونس توبه کردند و از صلحا شدند، خداوند نیز عذاب خود را از آنان برداشت.

حضرت آدم علیه السلام با اینکه پیامبر خدا بود، اما ابلیس رجیم او را اغوا نمود و از بهشت عدن خارج ساخت. پس انسان در هر مقامی که باشد، نباید از خود مطمئن باشد.

همان طور که گفتم چه بسیار انسانهای خوبی که فرجام کارشان به تباهی و فساد کشیده شده، و چه بسیار انسانهای فاسد و گمراهی که متحول شدند و با عزت کامل به زندگی خود ادامه دادند.

با توجه به مطالب یاد شده، به این نتیجه می رسیم که اگر کودکان شما خوب و مؤدب هستند، نباید به این خوبی و مؤدب بودن، اطمینان داشت چون ممکن است با انسان فاسدی رابطه ای پیدا کنند و فاسد شوند.

و اگر فرزندان شما بد و نافرمان هستند باز ناامید نشوید و نگویید این بچه دیگر هدایت نمی شود و مؤدب به آداب حسنه نمی گردد، بلکه احتمال خوب و هدایت شدن او هم بسیار است.

گاهی برخی از کودکان، خوب و مؤدب هستند اما باز باید اندکی از والدین و بزرگترهای خود حساب ببرند والا کم کم مغرور می شوند؛ چون احساس ایمنی از هر جهت می کنند و این اندیشه ایمنی و غرور، مفاسدی را به دنبال دارد.

کودکان اگر چه خوب و مؤدب باشند باز باید خوف این را داشته باشند که اگر خلاقی مرتکب شوند، حتماً از سوی والدین خود مکافات خواند دید،

مثلاً یا قهر می کنند و یا کمی از محبتهای خود را نسبت به او دریغ می دارند.

و در یک جمله می خواهیم بگوییم باید فرزندان شما بین خوف و رجاء باشند.

اگر کودکان خود را تشویق می کنید، در کنار تشویق، یک «اما و اگر» هم داشته باشید. تا دچار غرور نشوند؛

مثلاً اگر نمره خوبی در مدرسه کسب کرده اند، در کنار تشویق، بگویید نمرات تو بسیار خوب و عالی است، و ما از تو راضی هستیم، به شرطی که اخلاق و رفتار تو هم مانند این نمرات، بسیار خوب و مؤدبانه باشد؛

یعنی طوری رفتار کنید که فرزندان شما بدانند که موفقیت و خوبی انسان فقط و فقط به نمرات خوب نیست، بلکه باید اخلاق، رفتار و گفتارشان هم بسیار خوب و عالی باشد.

انبیای عظام و اولیای بزرگ خداوند با این که تمام وظایف خود را به نحو احسن و اتم انجام می دادند، اما باز می فرمودند ما هیچ کاری انجام نداده ایم، و خود را همیشه مدیون پروردگار متعال می دانستند.

چرا چنین بودند؟ برای این که خداوند آنان را چنین تربیت کرده است که هر چه رحمت و واسعۀ خود را به آنان مرحمت کرده باز خوف دارند، و از خداوند کمک و استعانت می جویند.

از عایشه نقل شده است که شبی رسول خدا صله الله علیه و آله و سلم را دیدم که برخاست و در مسجد به سجده افتاد و اشک می ریخت و می گفت: خدایا! یک چشم بر هم زدن مرا به خودم وامگذار.

وقتی رسول خدا به منزل مراجعت فرمود دید من حال طبیعی ندارم و نفس نفس می زنم، حضرت فرمود این چه حالی است که داری؟ گفتم یا رسول الله! دنبال شما بودم، آیا شما بودی که چنان دعایی می کردی؟ رسول

خدا صله الله علیه و آله وسلم فرمود: آری.

پس ملاحظه کنید، رسول خدا با آن همه مقامات معنوی و روحانی، باز وقتی که بر او وحی نازل می شود، خضوعش بیشتر می شود و از خود ایمنی نشان نمی دهد، بلکه خوف دارد و از خداوند تمنا می کند، تا حتی یک چشم بر هم زدن او را به خودش وانگذارد.

خداوند، انبیا و اولیای الهی را چنین تربیت کرده و این بهترین تربیت است. انسان باید مثل درخت پر ثمر باشد؛

یعنی هر چه میوه علم و مقامات او بیشتر می شود، تواضع و خضوعش نیز بیشتر شود.

برخی از انسانها اگر اندک لطفی و یا کمترین دانش و فضلی نصیبشان گردد، به سرعت خود را می بازند، و خود را از دیگران بالاتر می بینند، و این تغییر رفتار، نشان می دهد که چنین انسانهای ضعیفی از ظرفیت لازم برخوردار نیستند.

ظرفیت ها

ظرفیت انسان در این است که با برخورد با حوادث تلخ و شیرین روزگار، تعادل انسان به هم نخورد؛

مثلاً در داروخانه ها ترازوهایی وجود دارد که حتی یک سانتی گرم را هم نشان می دهد، و این وسیله را طوری ساخته اند که بسیار حساس است، و با اندک چیزی، تعادل خود را از کف می دهد.

انسانی که ظرفیتش کم باشد مثل این ترازو است، که با اندک خیر و شری، تعادلش به هم می خورد و اخلاق و رفتارش غیر عادی می گردد.

کودکان خردسال مثل این ترازوی حساس هستند، اگر یک حبه آب قند به آنان بدهید، گرمای بدنشان زیاد می شود، دهانشان برفک و جوش می زند، و اگر اندک چیز سردی به آنان بدهید، مزاجشان سرد می شود، و رطوبت می کند، و اینها به خاطر این است که تعادلشان بسیار اندک است.

اما همین کودکان هر چه بزرگتر می شوند، تعادلشان، قوت بیشتری می گیرد، مثلاً کودکان پنج یا شش سال اگر سه یا چهار خرما به آنان بدهید گرمی شان نمی شود، ولی اگر پنج یا شش خرما بدهید ممکن است تعادلشان به هم بخورد، ولی کودکان دوازده یا سیزده ساله اگر شش خرما هم بخورند تعادلشان به هم نمی خورد، و تأثیری بر آنان نخواهد داشت.

پس با این حساب، سعی کنید فرزندان خود را طوری تربیت کنید که تعادل آنان در برابر محبتهای شما به هم نخورد. محبتها را به شیرینی، و قهر کردن را به ترشی تشبیه می کنم، شما مواظب باشید به کودکان خود به اندازه ای شیرینی بدهید که مزاج و تعادلشان به هم نخورد و گرما نکنند؛

یعنی طوری شود که وقتی محبت شما را دریافت کردند، مغرور نشوند، و احساس ایمنی ننمایند،

انسان با اتکای به خداوند متعال می تواند تعادل خود را به دست آورد.

و در برابر مشکلات و ناهمواریها صبور و بردبار باشد.

غنا و فقر، شکوه، جلال، بلندیها، پستیها تعادلش را برهم نزنند، و اخلاق و رفتارش تغییر نیابد.

حضرت سلیمان علیه السلام با آن همه جلال و عظمت، زنبیل می بافت و از این راه امرار معاش می فرمود.

هنر و قدرت آن است که انسان در برابر هر پیشامدی، خوب یا بدی، استقرار و تعادل داشته باشد، چه در موضع قدرت باشد، و یا در موضع ضعف و...

شما ملاحظه کنید حضرت امام خمینی - دام ظلّه - در سالهای قبل از پیروزی انقلاب، با همان حرارتی سخن می گفت که بعد از انقلاب سخن می گفت؛ یعنی آن زمانی که هیچ قدرت ظاهری نداشت، نه سپاهی داشت و نه ارتشی و نه قدرتهای بزرگ از او حمایت می کردند، وقتی با شاه و اجانب و بیگانگان مبارزه می کرد بسیار محکم و قوی بود، بعد از پیروزی انقلاب هم همان طور بود؛ یعنی قدرت و عدم قدرت، تعادل ایشان را بر هم نزد.

حضرت علی علیه السلام نیز می فرماید: «وقتی مردم به سوی من رو می آوردند، و دور من جمع می شوند، بر احساس عزّت من افزوده نمی شود، و وقتی هم که از اطراف من پراکنده شوند، موجب وحشت من نمی گردد.»

یعنی مردم با من باشند یا نباشند، تعادل من بر هم نمی خورد، و همانی هستم که بودم.

برای این که مولای متقیان علیه السلام با خداوند ارتباطش محکم است.

کسی که با خدا باشد تعادلش کامل است و با آمدن و یا رفتن مردم، تأثیر بر او نخواهد داشت، و این، بهترین اصل تربیتی است.

توکل بر خداوند

شما وقتی بر خداوند توکل کنید و در تمام دوران زندگی خود، رضای او را در نظر بگیرید، طبعاً کودکان شما نیز توکلشان بر خداوند زیاد می شود.

شما والدین محترم وقتی هر چه دارید از خدا بدانید، کودکان شما هم هر چه دارند از شما می دانند؛ وقتی فرزندان تان فهمیدند که شما هم هر چه دارید از خداست، آنان از طریق شما به خداوند ارتباط برقرار می کنند، و محبتشان به خداوند فراوان می شود، و اگر چنین محبتی حاصل شد، این محبت ابدی و جاودانه است و موجب حفظ تعادل انسان می شود، و در تمام فرازو نشیبهای زندگی، یاور انسان خواهد بود.

محبتهای کودکان از روی عاطفه است.

وقتی دیدند پدر و مادرشان نماز می خوانند و از خداوند طلب کمک می نمایند، طبعاً آنان نیز دوست دارند مانند والدین خود نماز بخوانند.

بسیار دیده اید که وقتی والدین به نماز می ایستند، فوری کودکانشان نیز در کنار آنان و به تقلید از والدین به نماز می ایستند.

و همچنین وقتی والدین در خانه، مواظب حلال و حرام هستند، طبعاً کودکان نیز همان طور تربیت می شوند.

وقتی کودکان مشاهده کنند که والدین از غیبت و دروغ و افترا متنفر هستند و دوری می نمایند، آنان نیز همین شیوه را در پیش می گیرند.

خلاصه، رفتار و حرکات والدین، بر روی کودکان تأثیر مستقیم دارد، اگر والدین ترسو باشند مثلاً با رعد و برق آسمان به وحشت بیفتند طبعاً کودکان نیز با رعد و برق خوف می کنند،

اگر والدین نسبت به احکام الهی، اهمیت بدهند و قرآن کریم را به عظمت بشمارند، کودکان نیز به تأسی از والدین، مراعات احکام و حدود الهی را می کنند، بزرگ شمردن احکام الهی، در واقع بزرگ شمردن خداوند است،

سبک شمردن احکام الهی و اهمیت ندادن به آنها نیز اهمیت ندادن به پروردگار متعال می باشد. مولای متقیان علی علیه السلام می فرماید: «اقامه حدود برای این است که احکام خداوند در دلها به عظمت یاد گردد.» وقتی که حد زنا و یا سرقت اجرا شود و مردم بفهمند که زنا و سرقت، حدّ و مکافات سختی را به دنبال دارد، طبعاً این دو در ذهن مردم امری عظیم شمرده می شوند، یعنی می فهمند که مخالفت با خداوند و احکام او عواقبی سخت دارد، و دیگر سراغ چنین کارهای ناپسند و حرام نمی روند.

و برعکس، کسانی که برای احکام و حدود الهی، حرمتی قائل نمی شوند، کم کم همین بی حرمتی و سبک شمردن احکام و مقررات الهی، موجب اشاعه فحشا و فساد می گردد. در عصر ستمشاهی ملاحظه می کردید که سلطان یک کشور و همین طور همسرش، برای حدود و حرمت‌های الهی، چندان اهمیتی نمی دادند، و همین امر سبب شده بود که در ایران اسلامی، فحشا و ظلم و تجاوز بیداد می کرد، و هر کس که مرتکب فحشا و منکرات می شد، نه تنها حدود الهی بر وی اجرا نمی شد بلکه تشویق هم می گردید. پس، همان طور که شما مراقب رفتار و کردار کودکان خود هستید، کودکان شما نیز مراقب رفتار و کردار شما هستند. اگر اخلاق و رفتار شما بر اساس موازین الهی و مطابق با عقل و منطق باشد، طبعاً همین شیوه حسنه بر روی کودکان نیز تأثیر مستقیم را خواهد داشت و خود را با آن تطبیق می دهند، و اگر عکس این باشد باز همان رفتار و گفتار منفی، شما را جذب می کنند، و چنان می شوند که شما شده اید. پس سفارش من این است که بدانید که در نهاد کودکان شما دو نیروی خیر و شر وجود دارد. اگر شما پدران و مادران، رفتار، گفتار، و اخلاق خوب داشته باشید، طبعاً این صفات مثبت و ارزنده، نیروی خیر و مثبت داشت، و اگر برنامه زندگی شما از نظر اخلاقی، گفتاری، و غیره، منفی و به دور از عقل و خرد باشد، همین امر موجب تقویت نیروی شدید فرزندانان می شود، و از عواقب این صفات ناپسند نیز در امان نخواهید بود.

عادت پذیری

همه شما حتماً افراد معتاد به مواد افیونی را دیده اید و حداقل افرادی که شدیداً وابسته به دخانیات از جمله سیگار هستند را مشاهده کرده اید که چگونه به این چیزها عادت کرده اند، و گویی این عادات مضرّ، جزء وجودشان شده است. حتی افراد افیونی و مبتلا به دخانیات، از نان و آب خود صرف نظر می کنند تا همیشه مثلاً سیگارشان مهیا و آماده باشد.

و یا افراد هروینی و تریاکی از سیگاریها هم بدترند و شدت وابستگی آنان بیشتر است به نحوی که وقتی آن مواد رامصرف نکنند، اصلاً بلکی تعادل روحی و جسمی خود را از کف می دهند، و به روزی می افتند که شگفت انگیز است. اما سوال این است که چرا انسان به این شیوه، روزگار خود را تباه و سیاه می کند، و درمان آن چیست؟ نخست این نکته معلوم باشد که هیچ کس هنگام تولد، عادت به این مفاسد را ندارد، بلکه بعداً خودش و یا والدین و دوستان فاسد، این عادات غلط و مضرّ را به انسان تحمیل می کنند؛ مثلاً دیده شده در برخی از خانواده ها پدر و مادر هر دو به مواد افیونی معتاد هستند، و حتی اطفال خردسال آنان نیز به این مواد معتاد شده اند.

مادری که معتاد است در اثر استعمال مواد و مباشر بودن با فرزند، این مواد در آن کودک معصوم نیز تأثیر مستقیم می گذارد.

به عنوان مثال وقتی کودک شش ماهه در آغوش مادر قرار می گیرد و بوی تریاک و یا هرویین را استشمام می کند، آرام می گیرد و به خواب می رود. و همین حالت به صورت یک عادت برای این کودک معصوم در می آید. برخی از اشخاص هنگامی که بزرگ می شوند و وارد اجتماع می گردند، به دام افراد ناسالم و معتاد می افتند و بیچاره می شوند.

و به هر حال گرفتار شدن به مواد افیونی و عادات زشت و ناپسند، عوامل متفاوتی دارد.

همین طور است اعتیاد به دروغگویی، حسادت، بخل، تعصب، تجاوز، شهوت و غیره.

پس انسان از همان دوران طفولیت، عادت پذیر است، و هر طور که بخواهی می توانی او را تربیت کنی.

با این حساب، به جای این که به کودکان معصوم خود، عادات ناپسند تحمیل کنیم، چرا عادات حسنه و راههای خوب را تزریق نکنیم.

برخی از کودکان بر اثر تربین خوب والدین، از همان کوچکی عادت کرده اند که به همه سلام کنند، احترام بگذارند، نظیف و تمیز باشند و منشأ خیر و برکات حسنه باشند. در عوض، کودکانی را هم می بینید که در همان کوچکی، بی ادب هستند، نظافت و پاکی را رعایت نمی کنند، مرتب درصدد آزار و اذیت کودکان دیگر هستند، و خلاصه صفات و رفتار منفی آنان بیشتر از صفات مثبت است.

اخلاق انسان نیز همین طور است؛ یعنی وقتی انسان از کوچکی به راستگویی، صداقت و درستی رفتار و کردار عادت کرد، با همین عادت حسنه بزرگ می شود، و عکس این هم همینطور است؛

اگر انسانی به ریختن زهر خود در دیگران عادت کرده، این باید روزی یک شکار پیدا کند تا به نحوی به مقصود خود برسد والا آن روز، روز نحسی می شود و ناراحت است،

اما وقتی زهر خود را تزریق کرد تا مدتی کوتاه، حالت وی طبیعی است، ولی همین که دوباره زهرهایش جمع شد، مجدداً به دنبال شکار می رود.

در کسانی که فساد اخلاق دارند و غرق در شهوت رانی می باشند، نیز چنین است. افراد شهوتران وقتی غریزه جنسی آنان تحریک می شود، به فکر شکار می افتند و دیگر در شکار خود، ملاحظه عفت و بی عفتی، حلال و حرام، پاک و ناپاک نمی کنند، بلکه فقط می خواهند هوسهای خود را ارضاء کنند.

از همین عناصر فاسد و آلوده کسانی هستند که اگر شکارشان به حال مرگ هم بیفتد نه تنها ترحمی نمی کنند بلکه از این کار لذت هم می برند، و دوست دارند طعمه در زیر دست و پایشان جان بدهد، تا از این کار به مقصود زشت خویش دست یابند؛ یعنی لذت اینها در جان دادن دیگران است.

ممکن است تعجب کنید و بگویید مگر می شود انسان لذت خود را در مرگ دیگران ببیند، برای شما مثالی دیگر می زنم و آن خونخوار معروف تاریخ «حجاج بن یوسف ثقفی» است.

او می گفت: اوج لذت و خوشحالی من زمانی است که به دستور من شیعیان علی را گردن بزنند، و من روی نعش آنان که هنوز در حال جان دادن هستند، بنشینم و غذا بخورم و آنان را تماشا کنم!

حس انتقام جویی در برخی از افراد بسیار قوی است، به نحوی که همیشه در آرزوی گرفتن انتقام از طرف مقابل خود می باشند، و تا زهر خود را تزریق نکنند، آرام نمی گیرند.

برخی از مردم نیز دوست دارند به بعضی از مردم کمک کنند و احساس و ایثار نمایند اما این کار را همراه با اذیت و آزار انجام می دهند، قرآن کریم نیز به این مساله اشاره فرموده است:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْإِذْيِ.» (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! صدقه‌ها- و نیکی های خود را با منت و اذیت کردن، باطل- وبی اجر نکنید.» خداوند متعال به این دستور خود، به همه مردم اعلام می کند که بدانید اگر کار خیر و نیکی انجام دادید اما بعداً منت نهادید و یا با سخنان خود، طعنه و نیش و کنایه زدید، این اعمال نیک شما هیچ اجر و ثوابی نزد ما ندارد. این صفات مردم آزاری یک نوع بیماری است، که برخی بدان دچار می گردند و حتی برخی اوقات برای آزار و اذیت دیگران بهانه هایی نیز می تراشند؛ مثلاً وقتی به آنان گفته می شود، شما که احسان و نیکی می کنید پس چرا همراه با منت گزاردن و آزار دادن است؟ در پاسخ می گویند ما می خواهیم تربیت کنیم و کارهای خلاف را گوشزد نماییم و از این قبیل سخنان ظاهر پسند اما در واقع می خواهند مرهمی بر بیماری درونی خود بگذارند.

صفات خوب و پسندیده

اگر دیدید فرزندان شما یک کار ناپسندی کردند، نباید بی تفاوت باشید، برای این که ممکن است همین یک کار ناپسند به صورت یک عادت و مرام همیشگی در آید، و آن وقت دچار مشکلات فراوانی می شوید. همان طور که قبلاً نیز گفتم، انسان طبیعتاً عادت پذیر است، پس اگر کودکان شما بعد از غذا با دهان نشسته و بدون مسواک به رختخواب رفتند، اگر تذکر ندهید، ممکن است کم کم به همین کار عادت کنند، و بعداً هر چه هم تذکر بدهید نه تنها به سخن شما توجه نمی کنند بلکه اصلاً ناراحت هم می شوند که چرا به آنان می گوئید بدون مسواک زدن به رختخواب نروید.

اما اگر همین کودکان شما به نظافت و پاکی عادت کردند، دیگر نیازی به تذکر شما نیست بلکه چه بسا اگر شما هم غفلت کنید، خودشان متوجه وظایق خود هستند؛ چون به پاکی و طهارت، عادت کرده اند. صفات خوب و بد در وجودشان تخم ریزی می کند یعنی اگر شما کارهای خوب انجام دادید، این کار خوب کم کم به صورت عادت در می آید، و اگر کارهای بد انجام دادید آن هم تخم ریزی می کند و به صورت عادت و مرام در می آید؛ مثلاً اگر در خانه شما موشی پیدا شد، اگر آن را رها کنید، طبعاً زاد و ولد می کند و کار به جایی می رسد که دیگر خانه پر از موش می شود و آسایش را از شما سلب می کنند و اگر غذایی بخواهید پخت کنید، ایمن از فضله های موش نخواهید بود و خلاصه تمام زندگی شما را به تباهی می کشند. پس هر چیز کوچک و کم را نباید دست کم گرفت؛ چون همان چیز کم، اندک اندک نیرو می گیرد، و زیاد می شود و انسان را سخت گرفتار می کند.

با این حساب، اگر یک بار غیبت کردید، فوری توبه کنید و از طرف، رضایت بگیرید تا همین کار سبب شود دیگر غیبت نکنید؛ چون اگر روزی یک بار غیبت کردید، کم کم روزی دو بار غیبت می کنید و همین طور تا جایی می رسد که اگر روزی ده تا غیبت نکنید، آرام نمی گیرید.

برای این که غیبت کردن، عادت شما می شود.

اگر می خواهید خود را آزمایش کنید و ببینید که آیا مؤمن واقعی هستید یا نه، ملاحظه کنید وقتی که از خانه بیرون می آید، دوست دارید با انسانهایی تماس برقرار کنید که از غیبت کردن، تهمت زدن و ماندن اینها لذت می برند و یا با

کسانی باشید که از این جور کارهای حرام به شدت پرهیز می کنند و شخص معتقد و متعبدی هستند. برخی از انسانها طوری تربیت شده اند که دوست دارند با اشخاصی مباشرت کنند که شیرین زبان، خوش لهجه و چرب زبان باشند، دیگر هر چه بگویند و از هر کس بگویند فرقی نمی کند. فقط مایل است در کنار آنان بشیند و ساعتی خوش باشد و رفع خستگی نماید، حالا این خوش بودن، با غیبت باشد، با تهمت، با عیبجویی و استهزای دیگران باشد، تفاوتی نمی کند. وقتی اعتراض کنید که چرا با افراد فاسد و عیبجو معاشرت می کنی، می گوید فلانی بسیار شیرین است و از مجالستش لذت می برم اما فلانی که غیبت نمی کند و از لُهو و لَعِب دوری می نماید، انسان عبوس و ساکتی است و هیچ سخن نمی گوید.

نور و ظلمت

در وجود هر انسانی دو نیروی «نور و ظلمت» وجود دارد. «نور» یعنی توجه به خدا داشتن در انجام کارها، و «ظلمت» یعنی توجه به خود و غیر خدا داشتن. وقتی کودکان را به طرف آمال دنیوی سوق دهید، در واقع کودکان خود را در ظلمت فرو برده اید؛ چون آنان را از خداوند و از نور الهی دور ساخته اید، و در جریانی انداخته اید که رضای خداوند در آن نیست. وقتی که انسان غیر الهی شد، همه چیزش مادی و دنیوی می گردد، سخن گفتنش، محبتهایش، آمال و آرزوهایش و مانند اینها. و وقتی کار برای غیر خدا شد، حتی کارهای خوب و نیکو نیز بد جلوه می کند مثلاً بخشش کردن، بسیار خوب است اما اگر انسان در این بخشش غرض مادی و دنیوی داشت، طبعاً این بخشش، بخششی مطابق هوای نفس و برای دنیا انجام شده است. بخشش شاهان و سلاطین جهان نیز همین طور است، یعنی آنان فراوان بخشش می کنند اما نه برای رضای خدا بلکه برای برنامه های نفسانی خودشان است. برخی از سلاطین برای دو بیت شعری که فلان شاعر در وصف آنان گفته، کیسه های طلا می دادند و مردم جاهل می گفتند این سلطان چقدر سخاوتمند و اهل کرم و بخشش است اما این سخاوتهای و بخششها، نور نیست بلکه ظلمت است، برای این که این کیسه های طلا و زر سرخ مال چه کسانی است که چنین بی معابا با این و آن می بخشد، مال مردم و امانتهای آنان است که سلطان مغرور، امانتهای مردم را پاس نمی دارد و به غیر صاحبان اصلی، هدیه می دهد. پس گذشت و بخشش و ایثار پادشاهان و حاکمان جور، گذشت نور نیست بلکه گذشت منفی و ظلمت است. همان طور که در سلاطین و پادشاهان، بخششها و گذشتها، منفی و ظلمانی است گاهی در کودکان نیز همین گونه است. کودکانی که با پولهای خود ولخرجی می کنند این سخاوت نیست؛ چون پولشان را در چیزهای بی مورد، مصرف می کنند برای این که والدینشان آنان را به خرج کردن پول در مصارف دنیایی، تشویق کرده اند. لذا کودکان در کسب این امر هستند که اسمی پیدا کنند، و بین کودکان دیگر به عنوان کودکی ممتاز جلوه کنند. وقتی کودکان در اثر القانات والدین، چنین روحیه ای پیدا کردند، طبعاً وقتی بزرگ شدند باز همین رویه را در پیش می

گیرند.

پس پول خرج کردن بی مورد کودکان، بخشش و ایثار نیست بلکه کاری است مطابق هوای نفس. مثالی دیگر می‌زنم و آن این که ممکن است انسانی که مشروب خورده و مست شده، در حال مستی به هر فقیر و مستمندی که برسد، به آنان صرقه بدهد و در حق آنان نیکی کند، اما این صدقه و نیکی به خاطر خدا و برای آخرت نیست بلکه از سر مستی بوده است و قهراً ثواب و اجری نخواهد داشت. گاهی انسان با آب انگور مست می‌شود،

و گاهی با غرور، جوانی، شهرت، غضب، شهوت، عنوان، و آمال بلند دنیوی، و با ستایش مردم.

هر احسان و ایثاری که منشأش اینها باشد، چون از سر هدف دنیوی بوده است، اجر و پاداشی نخواهد داشت. حتی اگر انسان برای مسایل دنیوی، شجاعت به خرج دهد، این شجاعت هم ارزشی ندارد؛ مثلاً شخصی به خاطر این که خود را بین مردم شجاع قلمداد کند، خود را به دریا می‌اندازد و چون به فنون شنا آشنا نیست، غرق می‌شود و جان خود را از دست می‌دهد.

و یا بدون توجه در چاهی عمیق پایین می‌رود و سپس به قعر چاه سقوط می‌کند و جان می‌دهد. و یا برای این که به مردم نشان بدهد که پهلوان است، وزنه‌های سنگینی بلند می‌کند. و در نتیجه استخوان فقراتش خرد و در نتیجه فلج می‌گردد.

باید دانست که اینها شجاعت نیست بلکه حماقت و از سر بی‌خردی و مستی دنیوی می‌باشد.

در عبادت نیز همین طور است؛ یعنی اگر کسی نمازش را طولانی کند تا مردم بگویند ایشان چه نماز طولانی می‌خواند، این نماز هم چون غرض دنیایی دارد، بدون اجر و ثواب است.

همچنین است اگر روزه، امر به معروف و نهی از منکر و سایر عبادات برای ریا و خودنمایی و در یک جمله برای اغراض و مقاصد دنیوی باشد، هیچ ثواب و پاداشی نخواهد داشت. وقتی که انسان به خداوند پشت کند، تاریک و ظلمانی می‌گردد، مثل زمینی که وقتی می‌چرخد آن قسمت که پشت به خورشید است، تاریک و ظلمانی است اما آن قسمت که رو به خورشید می‌باشد، روشن و نورانی می‌باشد.

اما اگر انسان به خداوند رو آورد و مقاصد و اغراض خود را الهی نماید، مثل زمینی می‌ماند که رو به خورشید است. شما می‌دانید که اگر نور آفتاب نباشد، چیزی هم نخواهد بود.

اگر نور خورشید نباشد، گیاهان روییده نخواهند شد، و مواد خوراکی به وجود نمی‌آیند، و حیوانات از بین می‌روند.

درختهایی که سر به فلک کشده اند از برکت نور خورشید است، اگر نور خورشید نباشد پژمرده می‌شوند. آب، هوا و زمین برای رشد درختان و گیاهان کافی نیست، بلکه نور خورشید نیز از ارکان اساسی رشد گیاهان و درختان است. انسان نیز چنین است، به نور الهی نیاز دارد تا پژمرده نشود و به حیات و زندگی با عزت خود ادامه دهد. وقتی انسان تمام کارهایش برای خدا شد و قلبش منور به نور ربّانی گشت و آمال پس دنیوی را از خویش دور ساخت، حتی بدیهایش نیز به خوبی مبدل می‌گردد.

انبیای الهی وقتی می خواهند مردم را به کاری دعوت کنند، سعی می کنند با دل‌های آنان روابط برقرار کنند، و به قلوب و دل‌ها فرمان می دهند.

دشمنان انبیا نیز وقتی می خواهند با انسان سخنی بگویند با نفس انسان سخن می گویند، چرا؟ چون نفس، زبان نفس و نفسانیت، را می فهمد و قلب هم زبان قلب و دل را.

نفس و قلب انسان هر کدام لهجه و زبان خاص خود را دارند، مانند دو انسانی که عب یا فارس هستند اینها با همکلام خودشان صحبت می کنند برای این که زبان همدیگر را خوب درک می کنند.

هر انسانی به دنبال گمشده خود می باشد.

انسانهایی که فساد اخلاقی دارند همیشه به دنبال مطالب جنسی که مطابق میلشان است می گردند، رمانها و داستانهای شهوی مطالعه می کنند و یا اگر روزنامه بخوانند، به سراغ آن قسمتی می روند که تفسیر مسایل جنسی و شهوی دارد.

همچنین وقتی سه نفر وارد باغی زیبا شوند یکی آوازخوان و دیگری نقاش و سومی نجار باشد هر کدام از اینها با دید و علاقه خود به این باغ نگاه می کند، اولی فوری به صدای بلبلان در باغ گوش می دهد تا به ترتیب آهنگ بلبلان توجه کند و در باغ فقط صدای زیبای پرندگان خوش الحان، نظر او را جلب می کند.

و دومی که نقاش است رنگ گل‌های گوناگون و زیبا نظرش را به خود جلب می کند و به آنها خیره می شود.

و سومی هم که نجار است به چوبهای متفاوت درختان توجه می کند تا ببیند این چوبهای گوناگون برای کدام کار نجاری او به درد می خورد.

پس هر کدام اینها در فکر شغل خود می باشد.

نفس انسان، شغلش خوردن و شهوترانی کردن، ریاست طلبی، استعمار کردن، فریب کاری، خودپسندی و جمع کردن صفات منفی است.

ولی روح انسان، شغلش خودسازی، خودشناسی، خداشناسی و اصلاح خود می باشد.

هر کدام از این دو نیز دستورها و فرمانهای خاص خود را دارند. انسانی که هوای نفس بر او حاکم است، دستورهایش هم مطابق میل هوای نفس است؛ چون نفس در فکر آقایی و بزرگ جلوه دادن خویش است. وقتی امر به معروف و نهی از منکر هم نماید، مثل یک انسان ریاست طلب و سلطان، امر و نهی می کند و خلاصه در ضمن امر به معروف و نهی از منکر، می خواهد بزرگی و قدرت خود را با دیگران گوشزد نماید.

اما روح و قلب انسان این گونه نیستند، بلکه بر عکس گروه اول، هنگام نصیحت و یا امر به معروف و نهی از منکر، متواضعانه برخورد می کنند تا طرف مقابل شکسته و خورد نشود.

قلب و روح پاک انسان، تلاش می کند تا نیروی نفسانیت انسان را برطرف کند تا بتواند با روح و قلب مردم سخن بگوید.

پیامبران و انبیای الهی با کفار جنگ می کردند تا قلوب آنان را آزاد کنند مثلاً در عصر حاضر که ما با رژیم عراق می

جنگیم در واقع با رژیم نفس عراق می جنگیم، می خواهیم رژیم نفس عراق از بین برود تا قلوب مردم آزاد شود، وقتی

حضرت امام، صحبت می کند، مردم عراق، سخن امام را می فهمند و درک می کنند اما رژیم فاسد عراق، چیزی درک نمی کند.

مبارزه با رژیم شاه نیز مبارزه با نفس و قلدریهای او بود. ملت ایران، رژیم نفس را از بین برد تا قلوبشان آزاد گردد. کسانی که هنوز هوای رژیم شاه را دارند، معلوم می شود که نفس شاهی بر آنان حاکم است و نتوانسته اند رسوبات رژیم ستمشاهی را از وجود خود خارج سازند. مانند این زنانی که بعد از گذشت چندین سال از پیروزی نظام مقدس جمهوری اسلامی، هنوز بدون چادر و یا با حجابی ناقص در کوچه ها و خیابانها رفت و آمد می کنند. این بی حجابی یا بد حجابی ها، به خاطر این است که در مملکت انقلاب شده، ولی در قلوب آنان انقلاب نشده است، لذا هنوز با هواهای نفسانی عصر شاهنشاهی از منزل بیرون می آیند.

بر تمام مردم دنیا جریان عقل و جهل، نور و ظلمت حاکم است منتها برخی قلب و عقل و نور بر آنان حاکم است و بعضی نیز ظلمت و هوای نفس.

بر شاه ایران، ظلمت و هوای نفس حاکم بود لذا وقتی می خواست صحبت کند بسیار متکبرانه سخن می گفت و در تعبیرش چنین می گفت: «ما اراده کرده ایم...» اما وقتی درباره دیگران صحبت می کند حتی درباره علمای محترم، آنان را توهین و تحقیر می کرد.

وقتی که زبان، زبان نفس شد، تعبیر و سخنان انسان نیز نفسانی و به دور از عقل و خرد انسانی خواهد بود.

اما انسانی که پیرو هوای نفس نیست، وقتی می خواهد صحبت کند با احترام و محبت سخن می گوید؛ چنانچه وقتی انسان می خواهد مثلاً آهنی را به شکل دلخواه خود در آورد، نخست آن را حرارت می دهد تا گرم و نرم شود و در قالب دلخواه خود بگنجد و سپس در آن قالب به آهن شکل می دهد.

اما انسان مطیع هوای نفس، وقتی می خواهد نصیحت کند، انسان را در کوره تحقیر و اهانت، نرم می کند و سپس در قالب می ریزد تا به مواد خود برسد.

اما بزرگواروقتی می خواهد درباره هیأت دولت به نمایندگان مجلس نصیحت کند، نخست می فرماید: «دولت شما، دولت بسیار خوبی است و نکند به او رأی اعتماد ندهید.»

و بعد به دولتمردان می فرماید کار مردم را به خود مردم بسپارید و وظایفشان را به آنان تذکر می دهد.

پس ملاحظه می فرمایید که امام بزرگوار نخست با محبت و حرارت خاصی هیأت دولت را مورد تفقد قرار می دهد و سپس وظایف آنان را گوشزد می کند.

«محبت کردن» مثل حرارت دادن و نرم کردن، و «تذکر» مانند شکل دادن و راه انداختن است.

آمریکا و سایر کشورهای استعماری وقتی می خواهند به کشوری تذکر بدهند، محاصره اقتصادی می کنند، در رسانه های گروهی مرتب بر علیه آن کشور تبلیغات می کنند، تحقیر و اهانت می نمایند، ناسزا می گویند و اگر با این ترفند به مقاصد خود نرسیدند، با ایجاد بهانه هایی، جنگ خونینی را بر آن کشور تحمیل می کنند.

منطق هوای نفس و پیروان شیطان، منطق زور و قلدری است تا طرف مقابل را تحت فرمان خود گرفته و نرم سازند و سپس هر طور که خواستند با آن رفتار می نماید.

اما وقتی اسلام و امام می خواهند انسانها را نصیحت کنند، نه تنها تحقیر نمی کنند بلکه می گویند این انسان! تو خود را کوچک و حقیرنپندار چون تو، به خداوند تعلق داری و خداوند در قرآن کریم فرمود: ای انسان! تو کسی هستی که ملائکه بر تو سجده کردند، پس ارزش و مقام خود را بدان.

سپس به انسانها تذکر می دهند که اگر می خواهی از این مقام رفیع و بلند سقوط نکنی و تنزل ننمایی، مواظب باش شیطان تو را فریب ندهد و از صراط مستقیم، منحرف نسازد.

با این حساب شما وقتی می خواهید به فرزندتان خود شخصیت بدهید، سعی کنید به قلبشان شخصیت بدهید نه به نفسشان.

شخصیت دادن به نفس بچه، او را خود خواه، زود رنج و غیر منطقی بار می آورد، اما اگر به قلب و عقل کودکنتان شخصیت بدهید، آنان انسانهای متین، معقول، راستگو، باوقار و صمیمی بار می آیند.
من به یاد دارم وقتی والدۀ ما می خواست کاری را به ما واگذار کند، نخست می گفت مثلاً اگر از اخلاق و رفتار تو راضی بودم، اجازه می دهم فلان کار را شما انجام بدهی.

و یا به دخترانش می گفت اگر بچه های خوب و مؤدبی باشید فردا جاروب کردن منزل با شما، یا شستن ظرفها و دوختن لباسها و همچنین آشپزی و مانند اینها با شما، لذا آنان برای جلب نظر مادر و تحویل گرفتن کار خانه از او، از همدیگر سبقت می گرفتند و با هم سخت رقابت می کردند.

و این شیوه ای بسیار مناسب برای تربیت کردن کودکان است؛ چون با عشق و علاقه کار می کنند و لذا احساس شخصیت می کنند و این ارزشمند است.

برخی از والدین نیز کودکان خود را با شیوه غلط به کار می گیرند مثلاً تا وقتی که فرزندانشان مرتکب خطایی نشده و خوب هستند به آنان کاری نمی دهند، اما همین که یک اشتباهی از آنان سر زد فوری کاری را بر آنان تحمیل می کنند و می گویند چون کار ناپسندی انجام دادنی پس باید فلان کار را انجام بدهی.

و یا در مدرسه وقتی کودکی درس نمی خواند، مرتب او را جریمه می کنند و می گویند مثلاً فلان مقدار باید مشق بنویسی. باید بگوییم که این شیوه تربیت، غلط و ناپسند است، چون در این صورت کاری که کودکان انجام می دهند از روی عشق و علاقه قلبی نیست. بلکه خودش می داند که اینها را به عنوان جریمه و تاوان خطاب خود، انجام می دهد.

یا کودکی که در مدرسه جریمه می شود و باید مشق بنویسد، خط این کودک، خوب نمی شود چون دقت نمی کند و با عشق و علاقه مشق نمی نویسد بلکه احساس می کند که عوارض و غرامت پس می دهد.
اما انبیا و اولیای الهی، مردم را این گونه تربیت نمی کنند بلکه اگر کسی کارهای خوب انجام می داد و فرد صالحی بود، به او فرمان می دادند و امر و نهی می کردند ولی اگر شخص صالح نبود به او فرمان نمی دادند.

یاد خداوند

همان طور که بزرگسالان باید همیشه به یاد خدا باشند، این مطلب را باید به کودکان نیز منتقل کرد؛ یعنی کودکان نیز باید بدانند که مواظف هستند همیشه به یاد خدا باشند، و این مهم در بالندگی و سازندگی آنان تأثیر مستقیم و عمیقی دارد.

ممکن است سووال کنید کودکان به چه وسیله باید به یاد خدا باشند؟

پاسخش آسان است. برای این که خردسالان نیز به سهم خود دارای فهم و شعور هستند.
و لذا باید به آنان تفهیم کرد که آنچه می خورند و هر آنچه می بینند و به آنچه گوش می دهند و ... همه و همه از آثار مخلوقات خداوند متعال است.

دستی که با آن بازی می کنند، پایی که با آن می دوند، چشمی که با آن می بینند، گوشی که با آن می شنوند و ... همه اینها از نعمتها و در عین حال، امانتهای الهی هستند.

بشر فطرتاً خود را مدیون کسانی می داند که به او لطف و احسان می کنند، پس خداوند که بالاترین و مهمترین احسانها را در حق بندگانش انجام داده، باید انسان، خود را همیشه مدیون او بداند.

پس به کودکان خود نیز، هم کار بدهید و هم تفهیم کنید که در عین کار و یا بازی و شیطننت، به یاد خدا باشند. بازی و شیطننت برای کودکان یک شغل است.

نگویید وقتی خردسالان ما مشغول بازی و شیطننت هستند، کار لغو و بیهوده ای انجام می دهند، چنین نیست، بلکه بازی یک کار و یک شغل برای خردسالان است.

به کودکان خود بیاموزید که خداوند متعال این همه نعمت که به ما داده نگهداری برخی از آنها را به عهده خودمان واگذار کرده است؛

مثلاً ضربان قلب، چرخش خوت در رگهای بدن، تنفس کردن و مانند اینها خود به خد و به امر خداوند انجام می گیرد، اما نظافت بدن و نگهداری از آن به عهده خود ما واگذار شده است.

با ذکر مثالهای خوب و آموزنده، کودکان را به وظایفشان آشنا کنید، مثلاً بگویید اگر خدمتگزاران شهرداری، کیسه های زباله ها را جمع آوری نکنند و آنها را از شهر خارج نسازند، چندان نمی گذرد که بودی تعفن همه جا را اشغال، و فضای شهر را آلوده می کند و طبعاً منشأ ایجاد انواع امراض می گردد، پس با این حساب، ما نیز اگر بدن و فضای اطراف خود را تمیز و نظیف نکنیم قهراً گرفتار انواع بیماریهای آزار دهنده خواهیم شد؛

عبادت کودکان

همیشه برای کودکان خود از نعمتهای الهی سخن بگویید و به آنان تلقین کنید که همیشه به یاد خدا و نعمتهای او باشند.

اساساً کودکان وقتی به سن تمیز می رسند خودشان از همه چیز سووال می کنند.

وقتی والدین به نماز می ایستند سووال می کنند نماز چیست و برای چه نماز می خوانید؟

وقتی پاسخ داده می شود که نماز امر خداوند است و باید ادا کرد، فوری می پرسد خدا کیست؟

در این موقع باید با پاسخهای مناسب، از نظر اعتقادی، کودکانتان را بسازید.

عبادت کودکان همین است که درباره اعتقادات، سوالات پی در پی می کنند،

از همین سوالات خوب کودکان، باید نهایت استفاده را کرد و با زبان کودکانه پاسخ مناسب داد و از همان خردسالی، کودکان را با خداوند آشنا نمود و طوری تربیت شوند که همیشه به یاد خدا باشند.

طبیعت کودکان، بازی و شیطننت است، و بعضاً ممکن است به کارهای لغو و بیهوده دست بزنند اما باید مراقب بود تا در حال بازی هم، ادب و نظم و نظافت را رعایت کنند.

کار لغو و بیهوده برای بزرگسالان بد است اما برای کودکان اجتناب ناپذیر است.

فقط انبیا و ائمه معصومین - علیه السلام - هستند که در کودکی نیز کارهای لغو و بیهوده از آنان سر نمی زند، اما غیر از

انبیا و معصومین، کودکان دیگر، طبعاً بخشی از عمر خود را صرف کارهای لغو و بیهوده می کنند، و اساساً رشد کودکان نیز در گرو همین بازیها و شیطنتها می باشد.

اگر کودکان را سالم و صحیح بار بیاورید قهراً و خود به خود به فکر خداوند می افتد، برای این که شناخت خداوند، امر فطری هر انسانی است.

انسان مثل چاه کن است، همان طور که یک چاه کن، در نهایت به آب می رسد، انسان نیز در نهایت به وجود خداوند گردن می نهد، و نسبت به او معرفت پیدا می کند.

فطرتاً کودکانی که به مرحله تمیز می رسند، هر چیزی که اعجاب آنان را برانگیزد فوری می خواهند از حقیقت آن جويا شوند،

وقتی در شب به ستاره های درخشان نظر می اندازند، فوری از حقیقت آنها سووال می کنند،

وقتی خورشید و ماه را می بینند باز سووال می کنند و همین طور تا به خداوند معرفت پیدا می کنند و به ندای فطرت خود پاسخ مثبت می دهند.

برخورد قاطعانه

در تربیت کودکان، یکی از موارد مهمی که نباید آن را از نظر دور دانست این است که گاهی کودکان چیزهایی طلب می کنند و یا کارهایی انجام می دهند که والدین باید قاطعانه برخورد کرده و اجازه ندهند فرزندانشان به سوی فساد اخلاقی سوق داده شوند؛

مثلاً برخی از کودکان هنگام خروج از منزل یا مدرسه، دیر به منزل بر می گردند در اینجا والدین باید فوری نسبت به این مساله حساسیت نشان بدهند، و حکمت دیر آمدن کودکانشان را جويا شوند؛

چون ممکن است با کودکانی دوست شده باشند که از اخلاق سالم و عقل کافی برخوردار نیستند و کم کم فرزندان شما را به تباهی و فساد اخلاقی بکشانند.

نحست باید به کودکانتان تذکر بدهید که بان آن شخص فاسد و آلوده دوستی خود را قطع کند،

اگر کودک شما مقاومت کرد و گفت نه، من باید همچنان با او دوست باشم و دست از دوستی او بر نمی دارم، اینجاست که والدین نباید در برابر گریه و آه و زاری کودک نرمش نشان بدهند بلکه باید با کمال قاطعیت برخورد کرده و این رابطه دوستی مفسده انگیز را قطع کنند،

مانند طبیبی که با قاطعیت، عضو فاسد را از بدن انسان قطع و جراحی می کند و به فریاد و ناله بیمار هیچ توجهی نمی کند.

ترحم و نرمش در برابر کودکان، خوب است اما نه در همه جا و در همه موارد بلکه هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد.

اگر شما امروز که فرزندانتان با یک عنصر فاسد رابطه برقرار کرد و عکس العملی نشان ندادید، فردا به دو عنصر فاسد دوست می شود، همین طور با سه، چهار، پنج و...

و سرانجام به جایی می رسد که دیگر شما باید دست روی دست بگذارید و نابودی فرزندانتان را تماشا کنید،

مانند طبیبی که وقتی دید مریضش یک انگشتش فاسد و سیاه شده، آن را قطع نمی کند و همین طور صبر می کند تا

این که سیاهی به سراسر بدن و نهایت به قلب می رسد و مریض را می کشد. همان طور که یک طبیب ماهر، فوری عضو فاسد را جراحی می کند، والدین نیز فوری و قاطعانه باید رابطه رفیق فاسد را با فرزندانشان قطع کنند، و این حقیقتی است که قابل انکار نیست. خداوند متعال در نهاد هر انسانی، یک هدایت تکوینی به کار برده که این هدایت اجازه نمی دهد کودکان، خود به خود به سوی کارهای خلاف بروند اما اگر مشاهده شد که کودکی این هدایت فطری را زیر پا نهاده و به بیراهه می رود، در این صورت باید او را متوجه اشتباه خود کرد. برای این که وقتی کودکی با کودک فاسدی دوست شد، کودکان خوب و سالم طبق همان هدایت تکوینی خود، با این کودکی که با کودک فاسدی دوست شده، فاصله می گیرند تا آلوده به فساد نشوند، وقتی آن کودک دید کودکان خوب همه از او جدا شده و فاصله گرفتند، احساس تنهایی می کند و همین عامل خوبی می شود تا خود را به دوستان فاسد بیشتر نزدیک کند و همین امر باعث می شود روز به روز بر دوستان فاسد او افزوده گردد و در نهایت، لحظه به لحظه در لجن زار فساد و تباهی، بیشتر غرق می شود. در اینجا بر والدین است که یا دوستان فاسد را قیچی کنند و اگر نتوانستند کودک خود را از میان دوستان فاسد قیچی کنند، به هر ترتیبی که شده باید بین کودک خود و عناصر فاسد فاصله اندازند. در این گونه موارد، ترحم و به کار بردن عاطفه و احساسات، هیچ موردی ندارد بلکه در عین احترام به شخصیت فرزند، باید قاطعانه برخورد کرد و کودک را از بیراهه رفتن نجات داد.

سطح آگاهی

یکی از مسایل بسیار مهم که والدین محترم نباید از آن غفلت کنند، بالا بردن سطح آگاهی کودکان است و یکی از شیوه های بالا بردن سطح معلومان کودکان به این است که شما هر چیز مهم را در نظر آنان مهم و هر چیز حقیر و کوچک را نیز در نظر آنان کوچک و حقیر جلوه دهید.

به عنوان مثال اگر ملاحظه کردید که فرزند شما چندان به امر نظافت اهمیتی نمی دهد، در اینجا وظیفه والدین است که نخست اهمیت فوق العاده نظافت را به کودکان خود گوشزد نمایند، و عواقب خطرناک عدم پاکی و نظافت را نیز بیان کنند.

اگر کودک شما رعایت نظافت نکردند و یا به آن اهمیتی ندادند، این به خاطر این است که به اهمیت و ارزش «نظافت» واقف نیستند، مثلاً ممکن است کودکی در کنار جوی آبی که در خیابان است و به انواع آلودگیها آلوده است، بنشیند و مشغول شستن دست و صورت خود بشود، در اینجا فوراً باید ب این کودک گفت که از این کار خطرناک دست بردارد، و توضیح داد که استفاده کردن از فاضلاب آلوده و حامل انواع میکروبها مضر و خطرناک، چه عواقب سوئی را به دنبال دارد.

وقتی کودکان نسبت به مضرات و مفسد آبهای آلوده آگاهی پیدا کردند طبعاً مواظب خود هستند، و سعی می کنند خود را از آن دور نگه دارند.

اهمیت «نظافت» را به عنوان مثال یاد کردیم و الا خود والدین محترم می دانند که چیزهایی اهمیت دارد و مهم است و چه چیزهایی اهمیت ندارد؛

مثلاً به کودکان اهمیت رعایت ادب، اخلاق نیکو، درس خواندن، مطالعه کتابهای مفید، مناجات با خدا انجام فرائض دینی

و امثال اینها نمایند، ممکن است کسی بگوید بچه‌ها اهمیت اینها را نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند اما باید بدانید که کودکان نیز مانند بزرگسالان به اهمیت همه‌ی اینها پی می‌برند و آنها را درک می‌کنند.

شما اگر موفق بشوید به کودکان خود اهمیت کارهای مثبت و خوب را تفهیم کنید به نحوی که آنان کاملاً به اهمیت آنها واقف شوند، خدمت بزرگی در حقشان کرده اید برای این که وقتی انسان از دوران خرسالی به اهمیت چیزی پی بُرد، طبعاً همان را در سنین بالا نیز رعایت می‌کند و به آن پایبند است؛

مثلاً وقتی که شما به کودکان خود اهمیت دنیا را گوشزد کردید و گفتید که انسان باید بیکار نباشد چون بیکاری منشأ آفات و مکافات فراوان است پس مشغول بودن به کار پسندیده و خوب، بسیار لازم و امری حتمی است برای این که اگر انسان در دنیا شغل مناسبی نداشته باشد، در گذران امور زندگی، دچار انواع مشکلات جدی خواهد شد و ممکن است به افراد پست و فرومایه محتاج شود و در یک جمله: ممکن است اعتقادات و ایمانش نیز در معرض خطر قرار گیرد. وقتی اینها را برای کودکان خود بگویید مطمئن باشید که اثرات مثبت و خوبی خواهد داشت و نصایح و خیر خواهی هایتان بی اثر نخواهد ماند.

وقتی به کودکان، اهمیت دنیا و محسنات و استقلال اقتصادی را گوشزد نمودید، حتماً توجه آنان را به اهمیت امر آخرت نیز معطوف دارید، یعنی اهمیت دنیا حتماً باید با اهمیت آخرت توأم باشد برای این که اگر انسان دنیایش آباد و خرم شد و به استقلال اقتصادی دست یافت و خود را بی‌نیاز دید، طبعاً طغیان خواهد کرد، و از صراط مستقیم خارج می‌شود،

اما اگر در تمام مراحل زندگی، به تقوا و حلال و حرام نیز توجه داشت و توجه داشته باشد که تمام اموال او دارای حساب و کتاب است، قطعاً منحرف نخواهد شد و پای خود را از گلیم خود خارج نمی‌کند. پرداختن به امر دنیا بدون توجه به آخرت، فاجعه‌آفرین و مفسد آن از حدّ شمار بیرون است.

خطر ابتلاء

یکی از آفات بیکاری، «تنفر انسان از خویش» است، زیرا انسان بیکار، انسان طبیعی نیست بلکه انسانی است که با عقده‌ای بزرگ رو به رو است، دلش می‌خواهد خودش را نبیند و درباره‌ی خودش اندیشه نکند و یا بکلی خود را فراموش نماید. انسان وقتی از کسی متنفر باشد دوست دارد با طرف خود هرگز رو به رو نشود لذا هر کجا او را ببیند تلاش می‌کند که به نحوی خود را از او دور نماید، به منزل او نمی‌رود و به اجازه‌ی ورود به خانه اش را نمی‌دهد، در مجالس و محافل، از او فاصله می‌گیرد و خلاصه همیشه سعی می‌کند که با طرف خود رو به رو نشود.

اما سوال این است که وقتی انسان از خودش متنفر شد چه باید بکند؟ به کجا بگریزد؟ و چگونه از خود فاصله بگیرد؟ آیا ممکن است انسان به خودش قهر کند؟

وقتی به انسان حالت تنفر دست داد، طبعاً سعی می‌کند به نحوی خود را از این معضل نجات بخشد و تنها راه نجات از این معضل، مشغول بودن به کار است، لذا برخی از مردم برای خود مطالعه را انتخاب می‌کنند و برخی به اعتیاد و مواد مخدر پناه می‌برند، همه‌ی اینها برای این است که انسان شکست خورده و ناکام، می‌خواهد به نحوی از حال خود خارج شود و خود را فراموش کند.

تا وقتی که انسان دچار مشکلات و گرفتاریهای متعدد است و قادر به حل آنها نیست و از این جهت رنج می برد، خطر مبتلا شدن به مواد مخدر فراوان است.

البته مشکلات انسان متعدد است؛ برخی از کمبود مالی رنج می برند و بعضی از این که دیگران از او جلو افتاده اند، احساس حقارت می کنند، و برخی هم برای عوامل دیگر.

اما در مجموع، کار و تلاش، می تواند اکثر مشکلات انسان را برطرف سازد.

به نظر شما چرا وقتی یک شخص معتاد موفق می شود که اعتیاد را کنار بگذارد، دوباره معتاد می شود، و همان برنامه سابق خود را ادامه می دهد؟ علت آن این است که هنوز عوامل اعتیاد در او وجود دارد که عبارت از «بیکاری و تنفر از خویش» است.

اشخاص معتاد وقتی موفق به ترک اعتیاد می شوند همین که به خانه برگردند، بچه ها دور او را می گیرند و می گویند سرنوشت ما چه می شود؟ همسرش می گوید تکلیف من چیست؟ من نمی توان از پس مخارج بچه ها در بیایم و همین طور دوباره عوامل ناراحتی یکی پس از دیگری به سراغش می آیند، و چون قادر به حل آنها نیست مجدداً به خود فراموشی و گریز از خود تمایل نشان می دهد و همین فکر باطل، او را وسوسه می کند تا دوباره سراغ کارهای سابق خود که همان اعتیاد باشد، برود.

کار و تلاش مفید، برای انسان مانند آب برای درخت است؛

اگر به درختی آب ندهند، شاخه هایش کم کم قوت خود را از دست می دهند و برگهایش پژمرده و بی رمق می شوند و از زیبایی و طراوت باز می ایستد.

اما درختی که از نعمت آب برخوردار است، روز به روز بر زیبایی و طراوت او افزوده می شود،

انسانی که کار سالم و مفید می کند همیشه شاداب و خرم است برای این که با همین کار کردن، مشکلات خود را یکی پس از دیگری حل می کند و جرأت پیدا می کند تا با مشکلات بزرگتر دست و پنجه نرم کند.

اساساً برخی از مردم افزون بر حل مشکلات خویش، به حل مشکلات مردم می پردازند و مایل هستند که به آنان

پیشنهاد شود تا مشکلی را حل کنند، یعنی بعضی از مردم برای هر مشکلی که رخ دهد، برای آن، تدبیر و اندیشه ای دارند و اشخاصی که چنین هستند، کمتر گرفتار اعتیاد، مشروبات الکلی و فساد اخلاقی می شوند.

پس باید با این حساب، شما والدین محترم تلاش کنید تا کودکان شما با همتی بلند بزرگ بشوند و طوری تربیت شوند که وقتی مشکلات خود را حل می کنند، بتوانند مشکلات دیگران را نیز حل نمایند، نه این که حتی در محل معضلات و مشکلات خود نیز فرو مانند که این سوء تربیت، اولین قدم شکست است.

مراقبت

انسان دو جنبه دارد، از یک جهت به خوبی پیامبران است و از جهت دیگر مانند شیطان می باشد،

لذا انسان باید هر دو جنبه را ملاحظه کند.

ممکن است چیزی از یک جهت برای انسان و کودکان خوب باشد اما از جهت دیگر خوب نبوده و مضر باشد:

مثلاً فرض کنید شما یا کودکانتان خدای ناکرده هم به ناراحتی کبد گرفتار شده اید و هم به ناراحتی معده، مداوا

چنین امراضی مشکل است؛ چون گاهی اوقات طبیب حیران می شود که چگونه هم کبد و هم معده شما را مداوا نماید،

برای این که ممکن است دارویی که برای کبد نافع و مفید است، برای معده غیر نافع و مضر باشد و بالعکس اما اگر

انسان یک درد مشخص داشته باشد طبعاً مداوای آن برای طبیب کار سختی نخواهد بود.

با توجه به این مقدمه مختصر، عرض می‌کنم که چون انسان و کودکان دو جنبه دارند لذا تربیت کردن اینان کار آسانی نخواهد بود، برای این که کودکان، هم جنبه معنوی و الهی دارند و هم جنبه شیطانی، و این ترکیب در نهاد انسان، کار تربیت او را سخت تر می‌کند.

اگر کودکان فقط جنبه فرشتگی و ملکی داشتند، تربیتشان آسان بود چون با تشویق و ترغیب، به خوبی اصلاح می‌شد، اما مشکل اینجاست که در این کودکان جنبه شیطانی و منفی نیز وجود دارد که کار تربیت را بسیار حساس می‌کند. ما باید کودکان خود را همانطور تربیت کنیم که انبیای الهی تربیت می‌کردند، پیامبران الهی کودکان را طوری تربیت می‌کردند که کودکان روز به روز پاکتر، بی‌آلایش تر، آگاهتر می‌شدند سرانجام طوری تربیت می‌شدند که خودشان حساب کارشان را در دست داشتند و به این حدیث شریف عمل می‌کردند که می‌فرماید: حاسبوا قبل تحاسبوا؛ یعنی خودتان حساب خود را بکنید قبل از این که به حساب شما رسیدگی شود.

کسانی که در مکتب متعالی انبیا تربیت می‌شدند جنبه شیطانی آنان خاموش و جنبه عقل و فکر و فهمشان به حدّ اعلی می‌رسید.

شاگردان مکتب انبیا هر روز کاملاً حساب اعمال خود را می‌رسیدند و کارهای نیک و عبادات و مناجات خویش را از خدا می‌دانستند لذا از او تشکر و سپاسگذاری می‌کردند و اگر اندک خلافی مرتکب شده بودند، سریعاً استغفار نموده و از بارگاه حضرت حق طلب عفو و بخشش می‌نمودند.

پس ما نیز باید کودکان خود را همین طور تربیت کنیم یعنی طوری باشد که کودکان ما نیز هر روز حساب همان روز خود را محاسبه کنند، همان طور که یک بازاری و کاسب در پایان هر روز، دخل خود را بیرون می‌آورد و حساب سود و زیان خود را به دقت بررسی می‌نماید، برای این که اگر چنین نباشد، کاسب موفق نخواهد بود.

و همچنین سرپرست هر خانواده نیز معمولاً حساب دخل و خرج هر روز خود را محاسبه می‌کند تا اگر یک روز زیاد خرج کرده، روز دیگر خرج کند تا دخلش به خرجش برسد، اگر انسان در زندگی خود بدون حساب و کتاب باشد، طبعاً دچار مشکلات فراوان می‌شود.

پس سعی کنید فرزندان عزیز خود را به نحوی به وظایفشان آشنا کنید که کم‌کم خوشان حساب اعمال نیک و قبیح خود را بکنند.

اگر کودکان شما در راه تربیت به این مرحله از رشد و فهم برسند می‌توان گفت که در تربیت فرزندانان موفق بوده اید.

کودکان وقتی خودشان مراقب اعمال خود باشند، بسیاری از مشکلات شما خود به خود حل می‌شود، برای این که دیگر نیازی نیست که هر روز، و به صورت مرتب مراقب آنان باشید تا به بیراهه نروند بلکه وقتی فرزندان شما در اثر تربیت خوب، به رشد و فهم کافی رسیدند، معمولاً والدین می‌گویند «بحمدالله» که خیالمان از ناحیه فلان فرزندمان آسوده است و مطمئن هستیم که او خودش می‌تواند مصالح و مفاسد خود را تشخیص بدهد و دیگر مستقل شده است.

این مطلب از مسلمات است که وقتی نیروی عقل انسان بر هوای نفسش غلبه پیدا کرد و فهم و شعورش بر جهالتش سلطه یافت و جهل و غرور و خود پسندی اش منکوب گردید، چنین انسانی راه خود را یافته است و به بیراهه نمی‌رود؛ چون نور عقل و فهمش، هادی و نگهبان او خواهند بود.

در این که شیطان از دشمنان قسم خورده انسان است، شکی نیست اما آنچه مهم است این است که انسان مراقب باشد فریب این دشمن مکار را نخورد.

یکی از حيله های معمول شیطان این است که نخست انسان را از لغزشهای کوچک فریب می دهد و سپس به تدریج، قبح و زشتی آن را کم رنگ می کند تا این که انسان را وادار به ارتکاب گناهان کبیره می کند. به عنوان مثال، یک بچه محصل، وقتی در مدرسه چیزهای کوچکی مثل مداد یا دفتر را پیدا می کند، تصور می کند که هر چه پیدا کند مال خودش است لذا آن را بر می دارد و به خود اختصاص می دهد و کم کم قبح و زشتی این کار در نظرش محو می گردد و به سراغ چیزهای بزرگ می رود.

مربیان و والدین محترم باید زشتی و بدی این کار را به بچه ها گوشزد کنند و به آنان تفهیم کنند که هر چه پیدا کردند و لو کم و بی مقدار باشد، باید آن را به دفتر مدرسه تحویل دهند تا بچه ها تصور نکنند هر چه یافتند مال خودشان است و ادعای مالکیت کنند!

اگر اندیشه غلط در کودکان تقویت شود و تصور کنند که هر چه را یافتند مال آن می شوند، به تدریج به سوی سرقت کشیده می شوند و خیال می کنند هر چه را که از این طریق نیز به دست آوردند، مالک آن می شوند. پس شما والدین و مربیان محترم باید بسیار هوشیار باشید تا کودکان عزیز به بیراهه کشید نشوند. و باید با مشاهده اولین خطا و اشتباه، سریعاً با برخورد صحیح و عاقلانه، دفع مفسده نمایند.

یاد آوری

برای کودکان خود همان را بگویید که پیامبر عظیم الشان السلام در ماه شعبان برای مردم بیان فرمود، یعنی برای کودکان خود توضیح دهید که اعمال زشت و ناپسند مانند شاخه های زقوم است که انسان را به جهنم می برد و اعمال خوب و پسندیده، شاخه های طوبی است که انسان را به بهشت روانه می کند. و بعد به آنان بگویید که دروغ، تهمت، عیب جویی و صفات منفی، همه از شاخه های زقوم هستند، و درستی، صداقت، پاکی و عبادات الهی نیز تمامشان از شاخه های درخت طوبی می باشند و خوش به حال شما که به شاخه های درخت طوبی چنگ می زنید.

انسان فطرتاً چه کوچک باشد یا بزرگ، چیزهای خوب را از بد تمیز می دهد اما در خردسالان باید این طبیعت را پرورش داد تا بهتر و بیشتر، صلاح و فساد خود را تشخیص دهند؛

مثلاً ممکن است کودکان شما در اثر تذکار و پند و اندرزتان بین پاکی و آلودگی تشخیص دهند و بدانند که با دست آلوده نباید بر سر سفره طعام حاضر شوند و نباید لباس خود را آلوده نمایند و هکذا، اما بین طاهر و نجس، واجب و حرام و مانند اینها تشخیص ندهند که اینها را نیز باید به آنها تفهیم کرد،

مثلاً وقتی جایی نجس شده باشد باید به کودکان گفت: فرزندان! اینجا نجس شده پس به آن دست نزنید تا آنجا را شسته و طاهر نماییم، همین تذکر و پند شما، آن بچه ها را هوشیار می کند، و می فهمد که اولاً باید معنای پاکی و نجاست را بدانند و بین آنها تمیز بدهند و ثانیاً اگر جایی ناپاک بود، نباید آنجا را رها کرد بلکه باید آنجا را با آب شست و پاک نمود.

و یا اگر کسی نزد کودکان شما غیبت کرد و یا تهمت زد، فوری شما عکسی العمل نشان دهید و بگویید که غیبت زدن حرام است و خداوند از اینها به شدت نهی فرموده پس نباید غیبت کنید و یا تهمت بزنید. همین گفتن شما موجب می شود که کودکان شما بدانند که غیبت، تهمت، عیب جویی، آزار دیگران و غیره حرام است و باید نزدیک آنان رفت.

و همچنین هنگام نماز که می شود وقتی والدین برخاستند و به نماز ایستادند و به فرزندانشان نیز گفتند نماز واجب است و طبق امر خداوند باید نماز خواند، روزه گرفت، به فقرا و بیچارگان رسیدگی نمود و مانند اینها، باز کودکان شما متوجه می شوند که وقتی به حد بلوغ رسیدند تکالیفی دارند که حتماً باید آنها را انجام دهند. خوب، وقتی که شما والدین محترم یا مربیان عزیز، این چیزها را تذکر دادید قهراً کودکان متوجه شده و به وظیفه خود عمل می کنند و بین هر چیز تشخیص می دهند و قوه تمیزشان نیرو و قوت می گیرد و هنگامی که به حد بلوغ رسیدند، کاملاً به وظایف خویش آگاهند و نیازی به راهنما و سرپرست ندارند

برهان و دلیل

سعی کنید پند و اندرزهای شما همراه با دلیل و برهان مناسب باشد؛ یعنی اگر خوبی یا بدی چیزی را بیان می کنید، علت خوبی و بدی آن را نیز بگویید تا پند و اندرزهای شما ریشه دار شود و برای این که اگر نصایح شما بدون برهان باشد، ممکن است کودکان بعضی اوقات مراعات نکنند اما وقتی نصایح، همراه با برهان باشند این جاودانه خواهد شد مثلاً وقتی کسی به کودک شما آسیب رسانده و یا او را اذیت و آزار داده و فرزند شما به شدن خشمگین و ناراحت است، در همان لحظه به کودکتان بگویید که فرزندم! مشاهده کن که چقدر از اذیت و آزار دیگران نسبت به خود ناراحت هستی، وقتی شما هم دیگران را اذیت و آزار بدهی آنان نیز همین مقدار ناراحت و خشمگین می شوند پس سعی کن هرگز آزار و آسیبی به دیگران نرسانی.

همین نصیحت و اندرز شما به ذکر برهان و دلیل، قطعاً در فرزندان شما تأثیر عمیقی می گذارد. امر به معروف و نهی از منکر، مواقع خاصی دارد که در همان مواقع خاص باید اقدام نمود، به عنوان مثال، اگر کودکی گم شد و شخصی او را یافت و به خانواده اش ملحق کرد، در اینجا طبعاً آن کودک گم شده بسیار خرسند و خوشحال می شود که از سرگردانی و بیچارگی نجات یافته است، وقتی این کودک گم شده در اوج خرسندی است، همان موقع باید به او گفت: این خرسندی و سرور تو از چیست؟ آیا از این نیست که به خانواده ملحق شده ای و از سرگردانی نجات یافته ای؟ قطعاً پاسخ او مثبت است، در همین لحظه به او بگویید: پس تو نیز همیشه سعی کن به دیگران کمک کنی و اشخاص افتاده را از زمین بلند نمایی و به مستمندان و محتاجان رسیدگی کنی. این نصیحت و پند بجا و به موقع، بسیار مؤثر خواهد افتاد و برکات چشمگیری خواهد داشت.

هنگام وعظ

وقتی کودکان شما نسبت به شما حسن ظن دارند، آنان را نصیحت کنید و هنگام سوء ظن و بدبینی کودکان نسبت به شما، از نصیحت و اندرز پرهیز کنید؛

برای این که در این صورت، نصایح شما هیچ تأثیری نخواهد داشت، به عنوان مثال، اشخاصی که ظروف مسی با آهنی را لحیم می کنند قبل از لحیم کردن، محل لحیم را اسید می مالند تا زمین برای لحیم آماده شود. روزی تصمیم گرفتم چیزی را لحیم کنم اما هر چه کردم موفق نشدم؛ یعنی لحیم نمی چسبید و خاصیت نداشت، علت را از اهلش پرسیدم، گفت: ذرات چرک و چربی و امثال اینها روی فلز، مانع جوش خوردن لحیم خواهد شد، لذا نخست باید محل لحیم را با اسید، پاک و صاف نمایی تا لحیم خاصیت خود را از دست ندهد. نصیحت و پند و اندرز کودکان نیز همین طور است؛

یعنی اگر بخواهید نحصیت و تذکرات شما به فرزنان بچسبد و جوش بخورد، باید نخست موانع را برطرف سازید؛ موانعی مثل سوءظن، بدبینی، ناراحتی، غضب، غرور و مانند اینها، و اسیدی که این موانع را برطرف می سازد، توجه به قیامت و خوف از خداست؛ برای این که خوف از خداوند و توجه به قیامت و حساب و جزاء نفس و قلب انسان را از صفات منفی شستشو میدهد و طبعاً وقتی نفس و قلب انسان پاک و بی آرایش شد، نصیحت و پند و اندرز اثر می کند و جاودانه خواهد شد.

آیات نورانی قرآن مجید مانند اسید است که صفات منفی مثل غرور، کبر، خودپسندی و مانند اینها را از بین می برد و قلب انسان را نورانی و پاک می گرداند و برای همین بود که وقتی مشرکین و کفار، آیات قرآن را می شنیدند متأثر می شدند و به آیین اسلام متمایل می گشتند.

مثال دیگر می زنم و آن این که شما اگر روی کاغذی، یا مداد مطالبی را نوشته اید طبعاً اگر بخواهید دوباره روی آنها چیزی بنویسید باید نخست مطالبی را که با مداد نوشته اید پاک کنید و بعد دوباره روی آن کاغذ، چیزی بنویسید. تربیت و نصیحت کودکان نیز همین گونه هست؛ یعنی نخست باید موانع را برطرف ساخت و سپس نصایح و پند و اندرز را جایگزین نمود.

امر به معروف

به فرزندان خود تفهیم کنید که با هر کس، هم کلام و هم صحبت نشوند و علت آن را نیز بیان کنید تا کودکان با بینش و درایت کافی پرورش یابند.

کودکان باید بدانند که با هر کودک فاسد و منحرفی، سخن نگویند و با او باب دوستی نگشایند البته امر به معروف و نهی از منکر مانعی ندارد منتها شخص امر به معروف و ناهی از منکر باید کاملاً مراقب باشد تا سخنان او تأثیر منفی نداشته باشد؛

مثلاً اگر فرزند شما دید که دو بچه مشغول قمار بازی ویا کارهای ناپسند هستند و تصمیم گرفت تا آنان را پند و اندرز بدهد، این فرزند شما باید بداند که چگونه امر به معروف و نهی از منکر نماید؛ برای این که اگر راه نصیحت را نداند، ممکن است با سخن خود، اختلاف و فتنه ای به پا کند و شیطان رجیم نیز همین را می خواهد. یکی از حیل های بسیار دقیق و مرموز شیطان این است که انیان را به کارهایی که بالاتر از توان اوست وادار می کند. در کتاب شریف اصول کافی، فصلی تحت عنوان «باب کراهه مؤمن ان یحتمل مافوق طاعته» وجود دارد؛ یعنی برای شخصی مؤمن بد است چیزی را که از قدرتش خارج است انجام بدهد.

مثلاً فرض کنید خانواده ای تصمیم می گیرد کنار دریا برود و کودکشان که شنا بلد نیست می خواهد به دریا رفته و

اندکی شنا کند، بچه به دریا می رود و موج دریا او را به جاهای عمیق می کشاند، مادر که به فنون شنا آگاه نیست، می بیند کودکش در حال غرق شدن می باشد، لذا خود را به دریا می افکند و خود را به هلاکت می رساند، پدر نیز اشتباه همسرش را تکرار می کند و در نتیجه یک خانواده از بین می رود و این هلاکت، به خاطر کاری بود که از توانشان خارج بود.

و یا پدر و سرپرست خانواده تصمیم می گیرد به دریا برود و کودک خردسالش در ساحل به انتظار اوست اما می بیند پدرش در حال غرق شدن است، فوری برای نجات پدر وارد دریا می شود و در نتیجه خود را هلاک می کند. امر به معروف و نهی از منکر نیز چنین است؛ یعنی نخست انسان باید حساب همه چیز را داشته باشد تا پندش مفید واقع شود، طوری نباشد که به جای اصلاح دیگران، خودش نیز فاسد شده و به بیراهه برود. برای تربیت و اصلاح کودکان کتابهایی مثل گلستان سعدی، حلیه المتقین، کلیله و دمنه و امثال اینها بسیار خوب است، مثلاً در گلستان سعدی جمله ای بسیار ارزنده و مفید وجود دارد و آن این است که می گوید؛ « دشمن چون از دشمنی فرو ماند لاف دوستی زند و در دوستی آنچنان کند که در دشمنی موفق نمی شود.» همین کلام فوق، اگر برای کودکان کاملاً توضیح داده شود، در زندگی و سرنوشت آنان نقش سازنده و مفیدی خواهد داشت.

امانت ها

فرزندان ما امانتهای الهی در دست ما هستند که باید از این امانتها به خوبی پاسداری کرد. تعلیم قرآن، احکام، آداب و سنن اسلامی از وظایفی است که باید به این امانتها آموخت تا این که این امانتها دوباره به صاحب اصیلش عودت داده شوند. وقتی کودکان، با ایمان، صالح، و پاک باشند معلوم می شود که به این امانتها خیانت نشده است و اگر عکس این باشند، خیانت به امانت است. والدین و مربیان که تربیت فرزندان راه به عهده دارند، آنان نیز باید بدانند که اگر به وظایف خود عمل می کنند اینها هم از لطف و مرحمت خداوند است و اگر الطاف او نبود قطعاً قادر نبودند به این وظایف سنگین عمل کنند. البته تربیت اصلی کودکان به دست خداوند است، اوست که از نطفه گندیده در رحم مادر، انسانی پدید می آورد و مدت نه ماه در رحم مادر پرورش می دهد و او را تغذیه می کند و هنگام تولد تا لحظه مرگ نیز همه چیزشان در دست اوست. انسان از خود هیچ ندارد، هر چه هست از اوست، اگر یک لحظه عنایت حضرت حق از انسان منحرف گردد، معلوم نیست که به چه سرنوشتی دچار خواهد شد.

محبت

در نهاد هر انسانی یک انسان معنوی و روحانی نیز وجود دارد که باید آن انسان روحانی تقویت و تربیت گردد. اگر آن موجود روحانی به حد رشد کافی برسد می توان گفت که انسان به حد استقلال رسیده و از والدین خود بی نیاز است.

پس والدین و مربیان محترم همان طور که در اندیشه جسم کودکان هستند، باید به فکر پرورش و رشد آن موجود

روحانی کودکان نیز باشند،

گاهی ممکن است جسم کودکان بسیار مناسب و قوی باشد اما آن موجود روحانی و معنوی او ضعیف و لاغر باشد و عکس این قضیه نیز امکان دارد و آن این است که ممکن است جسم کودکان ضعیف و نحیف باشد اما از نظر معنوی، قوی و پر توان باشند.

بدن انسان مثل پوست بادام و روحیه او مانند مغز بادام است، در مراقبت و تربیت کودکان باید به فکر هم دو بود. و شما می دانید که مغز بادام مهمتر از پوست آن است، برای این که پوست برای مراقبت از مغز است، مثلاً کسی که به شهادت رسیده است اگر چه جسم و ظاهر او وجود ندارد، اما مقام معنوی و روحانی او تا ابد جاودانه است. قرآن کریم نیز به «مغز» تعبیر می کند چنانچه مکرر می فرماید: «یا اولی الالباب؛ یعنی ای صاحبان مغز و این کسانی که لَبّی و مغزی و هسته ای دارید». البته منظور از «مغز» معنای ظاهری آن یعنی «مُخ» نیست بلکه منظور قرآن کریم، آن جوهر درونی انسان است که باید تقویت گردد.

کودکان، همان طور که احتیاج به ویتامین، نور، هوای آزاد، بهداشت و امثال اینها دارند و اگر این مسایل، مراعات نشود. رنجور و پژمرده می شود، آن موجود روحانی که در نهاد، هر کودکی وجود دارد، آن هم به ویتامین نیاز دارد و یکی از ویتامینهای مؤثر و بسیار مهم، «وینامین محبت» است.

برخی از والدین از هر نظر به فرزندانشان می رسند از قبیل: خوراک، پوشاک، مسکن خوب و غیره اما از محبت کردن به کودکان غفلت و یا دریغ می ورزند و همین امر موجب می شود که کودکان پژمرده شوند.

حتماً توجه کرده اید گاهی اوقات برخی از کودکان در ظاهر، هیچ مشکلی ندارند اما همیشه رنجور و پژمرده هستند و گویی از چیزی رنج می برند، وقتی در کارشان دقیق می شوید و فحص و تفحص می کنید معلوم می شود که این کودکان از کمبود محبت در فشار روحی سختی قرار دارند و همین عدم محبت، آنان را رنج می دهد. عدم محبت برای کودکان مانند عدم آب برای انسان تشنه است، همان طور که انسان تشنه به خود می پیچد و سخت عذاب می کشد، کودکانی که از نعمت محبت محروم هستند مانند همان شخص تشنه هستند. انسان تشنه اگر آبی بیابد ولو آن آب در دست دشمن باشد، آن را طلب می کند تا خود را از عذاب تشنگی و عطش، نجات دهد.

کودکان نیز همین طور هستند یعنی اگر شما والدین و مربیان محترم به آنان محبت نکنید، آنان از هر کس که محبت ببینند جذب او می شوند ولو آن کس دشمن آنان باشد، لذا کسانی که منحرف هستند، وقتی می خواهند کوکی را فریب داده و منحرف کنند، از راه محبت وارد می شوند؛ برای این که می دانند محبت مانند آب زلال و گوارا برای انسان است که از عطش در رنج و عذاب است، طبعاً کودکان نیز تحت تأثیر محبت قرار می گیرند ولو این محبت، دامی برای آنان باشد.

کودکان از هر کس که محبت ببینند، همیشه سراغ او می روند مانند انسان تشنه ای که هر کجا آب ببیند، همیشه سراغ همانجا می رود.

برخی از مادران از کودکان خود شکوه می کنند که ما این همه برای ایشان زحمت کشیدیم و برای سلامتی و آسایش آنان، خود را به رنج افکندیم، اما اکنون نسبت به ما چندان مهر نمی ورزند و به سراغ دیگران می روند!

در پاسخ این مادران باید گفت شکوه و گله های شما بجاست اما شما از یک نکته بسیار مهم غفلت کرده اید و آن این است که همه گونه وسایل و اسباب رفاه و آسایش کودکان خود را فراهم کردید اما آنان را از محبت سیراب نکرده و از این امر مهم غفلت کردید و اکنون کودکان شما به سراغ کسانی می روند که از آنان محبت دیده و می بینند. طبیعت کودکان چنین است که هر کس به آنان لبخند بزند و یا نوازش کند و به نوعی دوستی خود را ابراز کند، کودکان

مجنون او می شوند و این بسیار خطرناک است؛ برای این که شیطان رجیم نیز از همین حیلۀ موفق، کاملاً استفاده می کند و کودکان را به فساد و تباهی می کشاند.

شیطان وقتی بخواهد کسی را منحرف کند نخست از نقطه ضعف او استفاده می کند.

برخی از جوانان ما که فریب گروهکها را خوردند و از والدین و فامیل و همه چیز خود بریدند و جذب منافقین شدند، عاملی اصل انحراف آنان، عدم توجه والدین بود؛ برای این که از مراقبت و حفاظت جوانان خود غفلت کردند و آنان را به حال خود رها کردند، در نتیجه فریب عناصر فاسد را خوردند و دنیا و آخرت خود را به تباهی کشیدند.

حسن ظن به خداوند

حسن ظن به خداوند متعال داشتن به انسان رشد و بالندگی می بخشد و بسیاری از صفات منفی را از انسان دور می سازد. در این رابطه مولای متقیان علی علیه السلام سخن بسیار جالت و قابل توجهی دارد، می فرماید:

«ان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله».

«بخل و ترس و حرص، اینها غرایز مختلفی هستند که جمع می کند این غرایز را سوء ظن داشتن به خداوند.»

این سخن علی علیه السلام بسیار قابل استفاده و مورد توجه است.

انسانی که مؤمن بوده و به خداوند حسن ظن داشته باشد، احتیاجی به بخل، ترس و حرص ندارد؛ برای این که انسان مؤمن، به لطف و کرم خداوند اعتقاد دارد، لذا از بخشش و اطعام و احسان خوفی ندارد. اما انسان بخیل و بدگمان به خداوند، از احسان و اطعام، خوف دارد و از این می ترسد که اگر احسان کند، تهی دست و فقیر گردد لذا سخت در حفظ اموال خود سعی می کند.

و همچنین انسان توسو اگر حسن ظن به خداوند داشته باشد هرگز خوف نمی کند؛ چون می داند که خداوند در تمام مراحل زندگی، او را کمک می کند؛ مثلاً رزمندگان دلیر ما که اکنون در جبهه های نبرد مشغول دفاع از حریم مقدس اسلام و انقلاب هستند، هرگز خوف به دل راه نمی دهند، برای این که به خداوند حسن ظن دارند و مطمئن هستند که پروردگار متعال آنان را تنها نخواهد گذاشت.

این رزمندگان، بخیل نیستند، چرا؟ چون می دانند کسی که با خدا معامله نماید ضرر نمی ند لذا حتی از جان خود در راه خدا می گذرند و به این جان نثاری، افتخار هم می نمایند و همه اینها از برکات حسن ظن به خداوند متان است. شهید شدن و جان عزیز خود را در راه خدا نثار کردن، نهایت حسن ظن به خداوند را می رساند، و خوشا به حال شهدا که به خدا معامله کردند و عزت دنیا و آخرت را به دست آوردند.

کسی که جان خود را در راه خدا هدیه می کند، خداوند نیز سعادت دنیا و آخرت را به او مرحمت می کند. در دنیا نام و یادشان جاودانه است و در آخرت نیز در مقامات بسیار بالا قرار می گیرند. اما کسانی که به عمر طبیعی می میرند، ممکن است در دنیا چند سالی بیشتر زندگی کنند اما بعد از مرگشان به سرعت فراموش می شوند و نام و یادشان از خاطره ها محو می گردد.

امتیاز دیگر شهید این است که روز حساب بدون حساب وارد بهشت می شود؛ برای این که شهید، هستی خود را فدای راه خداوند کرده است پس دیگر نیازی به سووال و جواب ندارد، اما کسانی که به عمر طبیعی جان می دهند مصداق این آیه شریفه هستند که می فرماید:

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.» (۱)

« پس - در روز حساب و میزان - هر کس به اندازه ذره ای کار نیک انجام داده باشد - پاداش و اجر - آن را خواهد دید و هر کس که به اندازه ذره ای کار زشت و ناپسند مرتبک شده باشد، او نیز به کیفر اعمال خویش خواهد رسید.» کسی که به عمر طبیعی بمیرد، به تمام نیکیها و بدیهایش ولو به قدر ذره ای باشد، رسیدگی می گردد اما شهید بدون کوچکترین حساب و کتاب، وارد بهشت می شود و از نعمتهای بی پایان پروردگار متعال بهره مند می گردد و این سعادت است که نصیب هر کس نخواهد شد.

فرزندان شما نیز وقتی که به خداوند خوش بین باشند؛ طبعاً به سوی خیر و نیکی گرایش پیدا می کنند و از صفات منفی و ناپسند گریزان می شوند. انسان خوش بین، تمام نیکیها را از خداوند و همه بدیهها را از خویش می داند لذا سعی می کند روز به روز از بدیههای خود بکاهد و بر نیکیهای خویش بیفزاید.

انسان که به خدا حسن ظن داشته باشد، تحمل سختیها و مصایب برایش آسان می شود و از هجوم گرفتاریها و ناملایمات، خوف و هراسی به دل راه نمی دهد. ابا عبدالله الحسین علیه السلام به خداوند حسن ظن داشت لذا تمام آن مصیبتهای جانکاه را تحمل کرد و هرگز اظهار ناراحتی نکرد. وقتی هزاران نامه از سوی مردم کوفه به او رسید؛ حضرت طبق دعوت آنان به سوی کوفه حرکت کرد اما با بی وفایی آن مردم روبرو گردید، با وصف حال از وضع موجود و پیشامدی که رخ نمود، همه را تحمل کرد و فرمود: «خدیا! به تو پناه می برم و به تو توکل می نمایم.» انسان وقتی تمام کارهایش برای خدا باشد، تمام مصیبتها و ناگواریها را تحمل می کند و تنها از او مدد می خواهد.

افراط

به این نکته توجه داشته و آن را همیشه مورد اهتمام خویش قرار دهید که «افراط» در تشویق، و یا سرزنش کودک، زیان بار است؛

زیرا اگر در «تشویق» کودک افراط شود، وی دیگر از صفات منفی خود غفلت می ورزد، که پیامدش جز غرور نباشد.

پس هنگام تشویق، همه محبت ها و علاقه های خود را خرج نباید کرد، بل، این عامل سازنده را بایست کم کم خرج نمود،

تا بیشتر منشأ اثر باشد.

همچنین وقتی از دست فرزند خویش «ناراحت» می شوید، باز هم تمامی ناراحتیهای خود را بروز ندهید.

چون «افراط» در اظهار ناراحتی، سبب خواهد شد که «عقل» آن کودک شدیداً آسیب بیند،

و کودک احساس می کند که دیگر قابل اصلاح نمی باشد.

و این اندیشه برای او بسیار خطرناک است.

به هر حال در «تشویق» و «توبیخ» کودکان، حد اعتدال را همیشه در نظر داشته، و از افراط و تفریط عمیقاً پرهیز کنید.

www.HaeriShirazi.ir

Info@haerishirazi.ir